اسفندیاری دیگر

اکبر آزاد

اسفندیاری دیگر

اکبر آزاد

اکبر آزاد ۱۲۹۸ - ۱۳۵۱

. . . . کتاب را به من سپرد و خود به سفر رفت . در اثنای سفر او کتاب چاپ شد و من خوشحال که . . . اما دریغا که خبر درگذشت ناگهانی او در حادثه اتومبیل رسید و او این کتاب و کتابهای دیگرش را که آماده چاپ است ، ندید .

و من نیز در باره او ، آن آزادهٔ تیز بین روشن رای نکته سنج چیزی نمیتوانم گفت جز اینکه تکرار کنم « بیکس و سوگوار کرد سراسر رم داستان را . . . »

آزاد ، خویشاوند ، دوست و همراه بهروز بود . بهروز به او اعتقادی قوی داشت و دانش و فهم و هوش او را همیشه می‌ستود ، نکاتی را که در دیوان حافظ و در تاریخ قرن هشتم می‌یافت با بهروز در میان می‌نهاد و ما هم می‌شنیدیم و از گفتار هردو که در این زمینه مکمل هم بود ، درس می‌گرفتیم . گفتگو دربارهٔ او نیز ـ چون بهروز ـ محتاج فرصتی بزرگ است ، چه او راستین میراث دار بهروز بود . این چند سطر را تنها در آخرین فرصت چاپ کتاب و در گنجایش یك اثر تمام شده نوشتم و باز در این باره خواهم نوشت .

علی حصوری

۵۱ / ۶ / ۸

از این کتاب ۱۰۰۰ جلد در چاپخانه حیدری چاپ شد

بخواهید از : طهوری روبروی دانشگاه تلفن ۴۶۳۳۰

تقدیم به تو .

و تقدیم به سروران ارجمند گرامی :

هما ـ همایون ـ خسرو ـ رخساره ـ آویده .

خواننده ارجمند

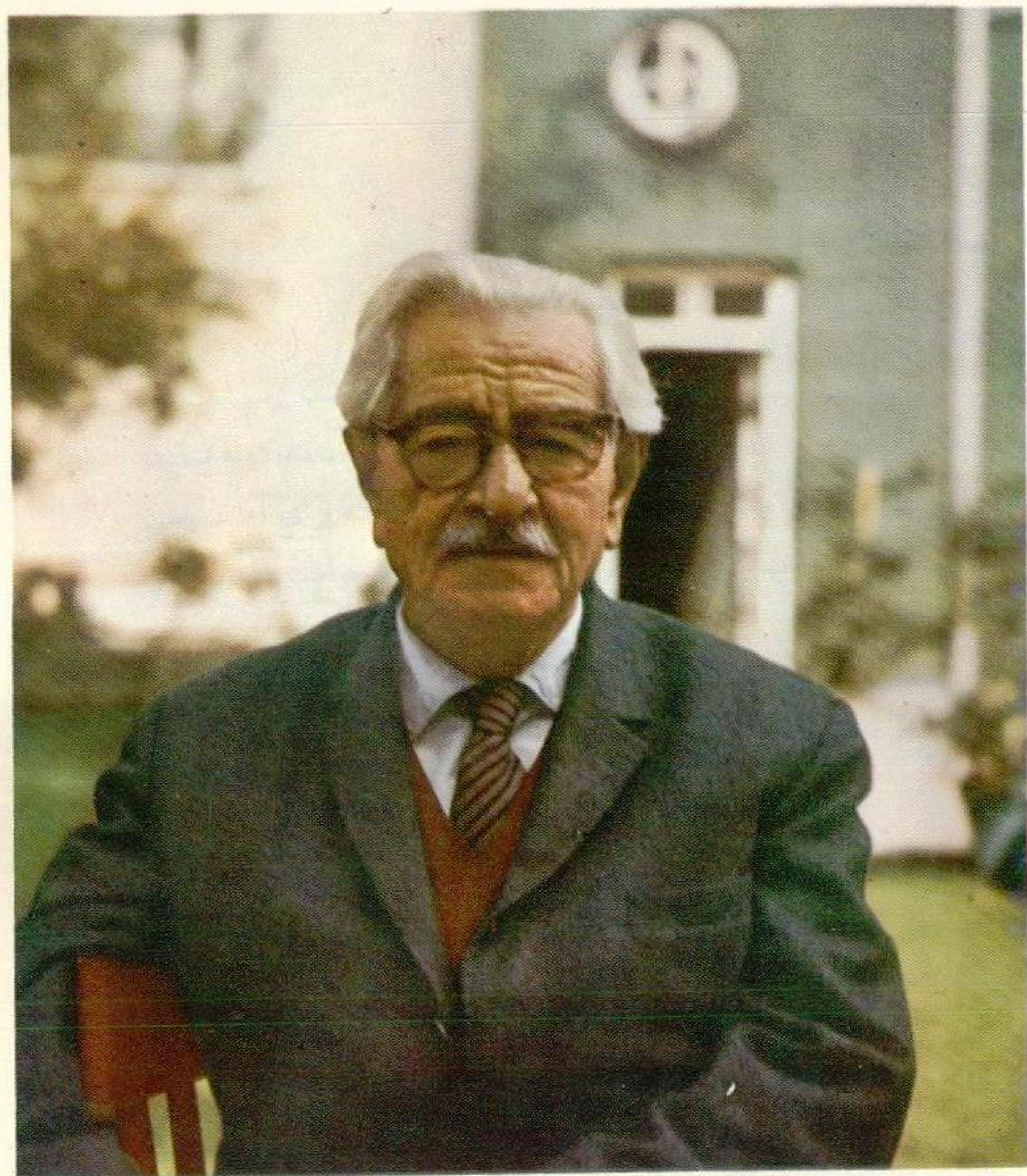
این ، چند سطری است که بیاد استاد بزرگ بی‌مانند ، **ذبیح بهروز** ، در دو بخش گرد آورده و نوشته‌ام . کوشیده‌ام که در بخش نخست ، استاد را چنانکه شناخته‌ام ، و در بخش دیگر نمونه هائی از آثار جاویدانش ، هرقدر مختصرتر معرفی کنم و نشان دهم .

هر عیبی و نقصی در این دفتر باشد ، از نادانی و ناتوانی و آشفتگی و پریشان فکری این نویسنده ناچیز است که بی‌گمان:

هرچه هست از قامت نا ساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

با شرمساری پوزش میخواهم . و با این امید که این چند سطر پراکنده ، آغازی باشد برای جستجوها و بحث‌های دیگر و بیشتر در این راه .

تهران ـ بهمن ۱۳۵۰ ـ اکبر آزاد



ذبیح بهروز ۱۳۵۰ - ۱۲۶۹

بنام آنکه جان را فکرت آموخت

اسفندیاری دیگر

چند سال پیش که پدرم مرد و چنانکه رسم است در مسجدی مجلس ختمی بر پا شد و برای سپاسگزاری ازسروران ارجمندی‌که‌به تسلیت می‌آمدند ایستاده بودم ، یکی از بستگان قلم و کاغذی داد که برای آقا - یعنی روضه خوان - چیزی بنویسم که گویا شرح حالی از پدرم میخواست که بر منبر بگوید . . نوشتم :

« حبابی دیگرشکست و قطره‌ای دیگر به دریای ناپیدا کرانه هستی پیوست .

راهگذاری که هرگز دلی نخست و غباری از او بر خاطری ننشست دیده از جهان فروبست . و در این رهگذر بار دیگر از جوی جست و از گفت و گوی بود و نبود وارست .

تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است . . . انا لله و انا الیه راجعون . »

و آن روضه خوان نخواند که یا نتوانست بخواند یا خواند و ندانست و ... گذشت .

. . . و هنگامی که استاد بزرگ بی‌مانند **- ذبیح بهروز -**

« مانند برق تیز و نیازك تند بسوی بامستان صبح روشن و ماه گردون همراه بغان به ورج بغانی پرید و . . . . .

بی‌کس و سوگوار کرد سراسر رم داستان را . . . »[1] باردیگر به یادپدر افتادم و آن چند جمله را بخاطرآوردم و دیدم اینجا دیگر داستان حباب و قطره و.. نیست که گوئی دریائی بود ، دریائی صاف و آرام و روشن و ژرف و پر گوهر . . . یا سروی بود . سروی خرم و پر شاخ و سایه‌گستر چون سرو کاشمر . . و یا مهری‌بود تابناك . روشنگر راه این کاروان بی‌آغاز و انجام سرگشته در تاریکی هاي پندار و اوهام . . .

و اینجا دیگر ، داستان تکرار و تکرار و . . . نیست که ـ « بهر الفی الف قدّی درآید ... » وقرنها وعمرها باید ، « تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید ..»

. . سایه روشن‌های دیروز و امروز درذهنم درهم رفت و . . . نوشتم :

اسفندیاری دیگر . . .

و آن شب ـ در اصفهان ـ بیش از این ننوشتم و نتوانستم . و اکنون میخواهم همان دو کلمه را گسترده تر و روشن‌تر بنویسم وآنچه را در آن هنگام در اندیشه‌ام میگذشت بنگارم . . اگر بتوانم .

---

(۱) تقویم و تاریخ در ایران صفحه ۱۰۶

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی ازخاك‌درت‌حاصل‌بود
دل چو از پیرخرد نقد معانی می‌جست
عشق‌می‌گفت بشرح‌آنچه براو مشکل‌بود
« حافظ »

بهتر است از زبان استاد آغاز کنیم :

می‌توخت در اوستا و می‌تولژی در یونانی

معنی اصلی میث در اوستا و یونانی چنانکه تصور شده دروغ و افسانه نیست

تو آن را دروغ و فسانه مدان — به یکسان روش در زمانه مدان
از او هرچه اندر خورد با خرد — دگر بر ره رمز و معنی برد (۱)

برای اینکه معنی میث واضح شود و کلیدی برای **تشخیص میث‌های اصلی از جعلی** بدست‌آید درذیل چند نمونه میدهیم :

ـ گوش نزد مغز که فرمانروای اندام است گله برد و گفت غذای من مثل اندام دیگر به من نمیرسد ومن‌ازگرسنگی نزار و ناتوان‌شده‌ام. مغز به دل هوشیار فرمان داد که برو غذای گوش را چنانکه شاید و باید بده . پس دل هوشیار نزد گوش رفت وگفت میخواهم سخنی بزرگ برای تو بگویم . پس‌گوش‌کن. دوگونه اندیشه است : نیك‌وبد . و نیك‌اندیش پنج نشانه دارد ....

واضح است که گوش و مغز و دل زبانی که با هم سخن بگویند

(۱) دیباچه شاهنامه

ندارند . این گفتگو زبان حال آنهاست و دروغ و افسانه نیست . بلکه حقیقی است که سرچشمه تمام ناکامی‌ها و گرفتاریها و رنج‌های جهانی است :

زیانی که از راه گوش رسیده و میرسد از حد و حساب بیرون است .

همچنین خرد و هوس در نهاد بشر همیشه در جنگ و جدال هستند . در برخی از این میث‌ها خرد نقش شاهی توانا و پر تجمل دارد و هوس نقش زنی زیبا و دلربا. در این میث‌ها شاه توانا و زن زیبا بجان هم می‌افتند . اگر شاه فیروز شود مقصوداین است که خرد بر هوس غالب آمده و اگر زن با زیبائی و دلربائی پیروز شد برعکس.

نظر مانی در باره آفریدگار و آفرینش جهان ، چنانکه تذکر داده خواهد شد با دین‌های دیگر اختلاف دارد و لهذا میث‌های مانوی که درحاشیه دین می‌آیدسبك خاصی پیدا کرده است . برخی از این میث‌ها در فهرست ابن‌ندیم داده شده‌که‌شرحش از گنجایش این دیباچه بیرون است .

در عصرساسانیان و بیزانس ، بسیاری از میث‌های مهری رابصورتی دیگر در آورده‌اند . برای نمونه یکی از آنها را در اینجا می‌آوریم .

– دوشیزه‌ای هنگام تن شوئی در آب دریاچه‌ای که پر از گلهای نیلوفرآبی بوده ، بارور میشود وفرزندی دین‌آور میزایدکه سراسرزندگی خود را در فداکاری و خیرخواهی صرف میکند .

مقصود از این میث این است که آن مولود از راه عشق مادی و هوسهای نفسانی پیدا نشده ومادرش‌هم دوشیزه‌ای بی‌آلایش و قابل تقدیس بوده است .

این میث را بعدها باینصورت در آورده‌اند :

– دوشیزه‌ای در آبهای دریاها آتش شهوت خود را با دربرگرفتن قوهای سفید وحشی فرو می‌نشانده است !

برای این افسانه ، پرده‌های نقاشی شرم آوری هم رسم شده است که در همه جا دیده می‌شود . . . »[۱]

(۱) دیباچه قصه سکندر و دارا صفحه نوزده

چند یادآوری :

۱ ـ نمونه‌ای‌که استاد ازمیث‌های اصلی آورده است‌که : ـ «گوش نزد مغز که فرمانروای اندام است . . . » خلاصه‌ای از ترجمه ساده و بی‌سابقه‌ای است که استاد از گاتها ـ که کهن ترین بخش اوستاست ـ نموده است و مربوط است به رسالت زردشت و آغاز سخن او .

دراینجا چند جمله از ترجمه‌ایکه **مرحوم پور داود** کرده‌است و نیز حاشیه‌ایکه بر آن نوشته است نقل میکنیم :

« ـ بشما گله کرد **گوشورون** از برای کی مرا آفریدید . کی مرا ساخت . خشم و ستم و سنگدلی و درشتی و زور مرا بستوه آورد . مرا جزازشما نگهبان دیگری نیست . ایدون نیکی کشاورز بمن‌ارزانی دارید .

ـ ایدون اهورا مزدای آئین شناس خود گفت با فرزانگی : .... کیست از تو ای بهمن در میان مردمان آنکه از ما نگهداری کند .

(بهمن گوید :) یگانه کسی که اینجا من‌شناخته وکسی که‌آئین ما شنیده زردشت سپیتمان است ای مزدا . که ما واندیشهٔ دین راستین بگستراند .

ـ (زرتشت گوید :) . . . اینك سخن میدارم از برای آنانی‌که خواستار شنیدن‌اند آنچه را که مرد دانائی باید بیاد بسپرد . . .

بشنوید با گوشها آنچه بهتر است . به‌بینید بامنش روشن جدائی میان دو کیش هریك . .

در آغاز آن دو گوهر همزاد در پندار و گفتار و کردار بهتر و بتر، در اندیشه هویدا شدند . درمیان این‌دو ، نیک اندیشان درست برگزیدند نه بد اندیشان . . . »

چنانکه دیده می‌شود مرحوم پور داود واژه‌های : ـ **اهورا مزدا گوشورون** ـ **بهمن و زرتشت** را در متن ترجمه نکرده است . اما در حاشیه :

« ـ گوشورون **روان چهار پایان** یا فرشته‌ایست که به نگهبانی جانوران سودمند گماشته است بدرگاه آفریدگار خروش برآورده ازستم و بیداد و خونریزی مردمان گله مند است و خواستار است که در پناه برزیگران دلسوز و شبانان مهربان آسوده و خرم زیست کنند . . .

ـ گوشورون از امشاسپند بهمن‌نماینده منش نیك پرسد : پس در میان مردمان از کی امید پرستاری توانیم داشت ؟

امشاسپند بهمن پاسخ دهد : یگانه کسی که بدین‌راستین گوش‌فرا داده زرتشت سپیتمان است .

ـ وخشور زرتشت فرماید : ... در آغاز آفرینش دو گوهر نمودار شدند یکی نامزد به سپنت مینیو و دیگری انگر مینیو . .

سپند مینو نماینده خرد پاك مزدا یا پندار وگفتار و کردار نیك . اهریمن نماینده روان تیره یا پندار و گفتار وکردار زشت . هردوخود را به جهانیان بنمودند . از مردمان کسانی که روشندل‌اند به نیکی روی نموده سپند مینو برگزیدند . و آنانی که تیره نهادند به بدی گرائیده اهریمن برگزیدند . . . » (۱)

ملاحظه‌می‌فرمائیدکه مرحوم پور داود درحاشیه نویسی وتوضیحی

---

(۱) نقل ازگاتها ـ گزارش پور داود . چاپ ۱۹۵۲ بمبئی از صفحه ۱۰ تا صفحه ۲۰ (اهونودگات . یسناها ۲۹ ـ ۳۰)

که داده است ، نیز به معنی آن واژه ها توجه نداشته بلکه به **تأویل** گری پرداخته است .

اکنون برای توضیح مطلب ، چند سطر دیگر از نوشته‌های استاد را رونویس می‌کنیم :

« . . . اگر معانی چند کلمه‌ای که از زردشت بیادگار مانده در نظر بگیریم ، اصول این مکتب مغانه و اسرار آن روشن می‌شود . این روش تحقیق همان است که از قدیم در مباحث عرفانی ـ نه صوفیانه ـ معمول بوده است . زیرا که درآن مکتب **تأویل** ونقل الفاظ ازوضع اصلی خود **پذیرفته نبوده است :**

نباشد اهل معنی را معوّل — ز هر لفظی مگر بر وضع اول

سماع و نقل لفظ ازعرف عام است — چه داند عام کان معنی کدام است (۱)

زمان یا دهر بی‌کران است یعنی آغاز و انجامی ندارد (۲)

با گذشت زمان بیکران ، **مزدا یعنی مغز فکر آفرین** بوجود آمده وبتدریج پرورد‌گی پیداکرده ومیکند . مقصدآفرینش **بهشت مینو یعنی رسیدن به بالاترین مقام فکری است .**

بنا بر آنچه گذشت معلوم است که زردشت **تقدیس افکار** را که مزدیسنی باشد بر **تقدیس انوار** که دیویسنی باشد ، و اساس بسیاری از مذاهب **است ، ترجیح** داده است .

در این مکتب مزدائی ، احتیاجی به وحدت وکثرت ، و بایست و نبایست ، و وحی و الهام و تناسخ ، و جنت و جهیم و . .. پیدا نمی‌شود.

(۱) این دو بیت از ابیات اصلی ـ نه الحاقی ـ گلشن راز است .

(۲) حدیثی از حضرت رسول روایت کرده‌اند : ـ « دهر را دشنام ندهید زیرا دهر همان خداست »

و مدار عمل بر **فکر و تربیت** است . . » (۱)

۲ ـ پنج نشانه نیك اندیش که در میث مزبور اشاره شده است ، به ترتیبی که اکنون در نام ماههای سال مانده ، چنین است :

اردی بهشت بمعنی بهتر خواهی

خرداد بمعنی الصحة و الامان

امرداد بمعنی بی‌مرگی

شهریور بمعنی شهریاری ایمان

اسفندارند بمعنی امیدواری نیك . خوشبینی و فروتنی

و این پنج نشانه ، پنج شرطی است‌که باید در فکر خوب (بهمن) وجود داشته باشد . و بنا بر این بدیهی است که فکری که در آن نشانه‌ای از بدتر خواهی (ارتجاع ! ؟) ـ نادرستی و ناامنی ودروغ و بی‌نظمی و ... ـ مرگ اندیشی و خود بینی ـ بی‌ایمانی و فریب دریا ـ نومیدی و بدبینی و خود خواهی وخود رائی و بد خواهی و ... باشد ، یك فکر بد (اهریمن) خواهد بود .

۳ ـ میث دیگر که : ـ « دوشیزه‌ای هنگام تن‌شوئی درآب ... » مربوط‌است به بار دار شدن مادر مهر (دختر ـ بانو ـ مریم) از نطفه زردشت که در گل نیلوفر آبی در دریاچه‌ای (در خراسان و گویا در حدود طبس) بوده است و . . . . بگمان پیروان مهر و به تعبیر ایشان .

و چنانکه اشاره شده است این میث را **پیروان مانی در دوره ساسانی و عصر بیزانس** بصورتی در آورده‌اند که موافق عقاید و اصول مانوی باشد و . . .

برای اینکه خواننده ارجمند از تلاشی‌که پیروان مانی در تأویل‌گری‌داشته‌اند بیشتر آگاه شود ، جمله هائی از « تاریخ ادبیات در ایران تألیف **آقای دکتر ذبیح الله صفا** استاد محترم دانشگاه تهران را نقل می‌کنیم تا ضمناً نمونه‌ای دیگر از نوشته‌های دانشمندان این روزگار را هم آورده باشیم :

---

(۱) دیباچه قصه سکندر و دارا صفحه بیست و سه

« ــ در نیمه دوم قرن ششم هجری **یکی از بزرگترین فلاسفه عالم** در ایران ظهورکرد . . . .

این فیلسوف بزرگوار . . . در علوم حکمی و فلسفی **اوحدزمان وسرآمد دوران گردید و بقوت ذکاء وحدت ذهن و پاکدلی و نیك اندیشی بر بسیاری از حقایق راه جست** و بهمین‌سبب اورا «المؤیّد بالملکوت» لقب دادند . . . **شهاب الدین سهروردی** بزرگترین فیلسوفی است‌که حکمت اشراق در آثار وروش فلسفی او بکمال رسید و بهمین سبب است‌که او را « شیخ اشراق » لقب داده‌اند . . . متعصبان قوم او را به **الحاد** متهم داشته و علماء حلب خون او را مباح شمردند . . .

. . . وی میگوید :

در صبح ازل ظهورو در فوق سلسله وجود ، **نور الانوار** قرار دارد . نورغنّی بالذات وقیّوم مطلقی‌که وجود هر موجودی بوجود **اتم و اکمل** ، و ظهورهرظاهری بظهور **اعلی و اشرف** ، و حضور هر حاضری بحضور **اشد و اقهر** اوست . نخستین فائض از سرچشمه فیض نور الانوار ، نورقاهر و حقیقت بسیطی است‌که **نور الاقرب** یا نور العظیم یا **بهمن** نام دارد . این بهمن همان و هو من یکی از امشاسپندان مزدیسناست .

میان بهمن که نور قاهر اقرب است با نور الانوار حجابی نیست . نور اقرب عظمت و جلال نور الانوار را مشاهده و نور الانوار بر او **اشراق شعاع میکند** . و از این نسبت اصلی و اولی حاصل میان مشاهده و اشراق است‌که ، ذات بسیط وفرشته قدسی دیگری بنام **نور قاهر دوم** . و همچنین از تکرار این نسبت میان نور قاهر دوم و نور قاهر اقرب است که ، **نور قاهر سوم** و بهمین قیاس انوار قاهره دیگر به نحوی که با یکدیگر نسبت علّی و معلولی داشته باشند . پدید می‌آیند .

نور سالخ از نور الانوار همان است که ایرانیان خرّه (فره) می‌نامیدند . با تکرار این اضافات اشراقی **وتسلط نوری و قهر ظهوری** است که ، از نورالانوار و هریك از انوار قاهر عالی بغیر واسطه یا با واسطه ، **پرتو قاهر سافل متضاعفاً**

اشراق و انعکاس انوار می‌شود و از مناسبات ومشارکات مختلف و متکثّرحاصل میان مشاهدات واشراقات وانعکاسات متزاید **سلسله طولی قواهر نوری** است‌که ، عوالم دیگر مثالی و نفسانی وجسمانی بوجود می‌آید .

در قبال عالم انوار معنوی عالم **غواسق برزخی** قرار دارد . مراد از برزخ هیولی و اجسام است‌که میان دونور مجرّد حایل می‌شود . برزخ و هیأت (اعراض) برزخی **غاسق بالذات** اند و از آن جهت‌که برزخ عین غسق **و محض ظلمت** است. حتی با زوال نورازآن درحدّ ذات خود ثبوت تواند داشت . این برزخها و هئیت‌های برزخی **تحت تدبیر عقلی** و اثر پروردگار نوع و نگهدار آنها اداره می‌شوند و هر یك از برازخ طلسم یکی از انوار قاهره دانسته شده‌اند . مانند آتش که دارای نور شریفه است بعقیده ایرانیان طلسم **اردی بهشت** (اش وهیشت ـ اورت وهیشت) است و اردی بهشت بمنزله نور قاهر فیّاضی برای آن است . و زمین طلسم **اسفندارند** (سپنت ار مئیتی) است و اسفندارمذ نور قاهر کثیر العنایه‌ئی نسبت بدان است . **امرداد** (امرتات) رب النوع آب و آب طلسم‌آن . هورخش (هورخشئت ـ خورشید) که نور شدید الضوء فاعل النهار و فرمانروای آسمان است **طلسم شهریور** (خشثروئیری) .

با این کیفیت ملاحظه می‌شود که سهروردی همه امشاسپندان آئین زردشتی را که در حقیقت اقرب قوای مجرّده نسبت به **اهور مزدا** هستند در تعیین و تسمیه مراتب انوار قاهره که موثر در امور اجسام و برازخ شمرده میشوند آورده است و نه تنها از این مورد بلکه از موارد مختلف دیگر**مراتب اطلاع این فیلسوف بزرگ** از اندیشه‌های ایران باستان آشکار است و این امر میرساند که او **در فلسفه ذوقی خود** تا چه حد به فلسفه ایرانیان نظر داشته است .

تقسیم موجودات به دو دسته **عالم انوار** معنوی و **عالم غواسق** برزخی خود تاثّر او را از اندیشه **ثنویت ایرانیان** که در نزد زردشت به هیأت منش نیك(سپنت می‌نیو) و منش زشت (انگر می‌نیو) و در نزد **مانی** به هیأت اندیشه نور و ظلمت‌در

آمده است کاملاً آشکار می‌سازد . . . »[۱]

قبلاً ملاحظه فرمودید که زردشت چه گفته است و اما مانی :

« ـ بگمان مانی دو عالم از هم جدا و دو خداوند در هر یك از این دو عالم فرمانرواست :

یکی عالم **نورانی** و دیگری عالم **ظلمانی** . این دو عالم اتفاقاً بهم بر خورد کردند و در این بر خورد ، عالم ظلمانی مادی مقداری از نور را در خود فرو برد و زندانی کرد . از آمیزش این دو ، چنین دنیائی پر از رنج وناکامی پدید آمده است .

بعقیده مانی هرگز خداوند عالم نور که ایزد نیك اندیشی‌است ، موش وگربه را ضدّ هم خلق نمیکند و از ستمی که‌گربه به موش روا میدارد خرسند نمی‌گردد . این خلقت باین صورتی که می‌بینیم شیطانی و ظلمانی است **و باید آن‌را بر انداخت** تا روح آسمانی بوطن اصلی خود که عالم نور است پرواز کند .

چنانکه ملاحظه می‌شود مانی اندیشه نیك و بد را که جز در دستگاه مغز بشر وجود پیدا نمیکند دو موجود مستقل تصورکرده و به‌آن دو شخصیت داده است و بهمین علت است که مانی را **اهل تأویل** و ظاهر بینی دانسته‌اند و مانویان را **زندیق** میگویند . . »[۲]

اکنون ، توجه فرمودید که شیخ اشراق‌که یکی از پیروان شناخته شده مانی است چه فلسفه‌هائی بهم بافته است تا گفته‌های زردشت را با تعبیر و تفسیر و تأویل گری (زندقه)[۳] بسوی پندارهای مانوی بکشاند و مؤلف محترم کتاب مزبور چگونه داد سخن داده است !

---

(۱) تاریخ ادبیات در ایران ـ جلد دوم ـ چاپ سوم از صفحه ۲۹۷ تا صفحه ۳۰۵

(۲) صفحه ۲۷ دیباچه قصه سکندر و دارا نوشته اصلان غفاری

(۳) . . . مانی زندیق پدیدآمد و طریق زندقه پدید آورد . و اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت‌آورده بود و بلفظ پهلوی معنی زندقه‌آنست کی نقیض زند یعنی بخلاف ←

و خلاصه‌ای از عقیده مانی هم بنظرتان رسید و . . . داوری با شماست !

دراینجا باید یادآوری شودکه تأویل گری یعنی بکار بردن واژه‌ها درمعنی‌های مبهم خیالی ـ وبصورت اصطلاح ـ ابتکار مانی یا پیروان مانی نیست . بلکه پیش‌از ظهور مانی ودعوتگری‌اش ،گفته‌های زردشت را جماعتی دیگر، تأویل و تفسیرکرده بودند ومعنی‌هائی موافق مقصود خودشان برای‌آن تراشیده بودند و . . . که پیش‌از این اشاره شد .

و مانی هنگامی پیدا شده است که زمینه‌ای برای تأویل گری آماده‌شده‌بود، و ذهن مردم به واژه‌های اصطلاحی و معنی‌های قرار دادی غیر اصلی ؛ تا اندازه‌ای آشنا بوده است . و مانی از این زمینه سود جوئی فراوان کرده است .

پس از مانی نیز پیروانش همان روش تأویل گری را دنبال کرده‌اند و هرقدر توانسته‌اند وتاآنجاکه برای پیشرفت مقصودهای دینی شان مناسب میدیده‌اند؛تأویل گری را از هر سو و در هر بحثی رواج وگسترش داده‌اند ؛ تا ضمنا از این راه؛زبان را که وسیله‌ای برای انتقال معنی است آشفته و خراب کنند و در نتیجه ؛ در راه همفکری انسان و پیشرفت فکری انسان (که در دین مانی زبان بخش شناخته شده است) سنگ‌های‌گران بیاندازندودشواریهای طاقت فرسا وفتنه انگیز پدیدآورند.. چنانکه آورده‌اند .

در مثنوی داستانی‌آمده‌است‌که چند نفرکه زبانشان مختلف بود می خواستند انگوربخرندوچون‌هریکی واژه‌ای می‌گفت‌که‌دیگری معنی آن رانمیدانست‌جدالی میان ایشان در گرفت تا آنکه یکی از راه رسید که به آن زبانهاآشنا بود ودانست که همه یك چیز (انگور) می‌خواهند و انگور بر ایشان خرید و آنان را شادکرد

ـــ کتاب زند . همچنانك ملحدان ـ ابادهم الله ـ نقض قرآن می کنند و تفسیر آن میگردانند و آن را تأویل میگویند تا مردم را می‌فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور سخن ندانند و از علم مایهٔ ندارند ، گمراه می کنند . . (ابن‌بلخی)

و جدال بیهوده پایان یافت .

و اکنون ، اگر داستان باینصورت می‌بود که همه یك واژه بر زبان می‌آوردند ولی هریك به معنی دیگری می‌اندیشیدند ، داوری‌کنیدکه داستان به کجا می‌کشید!؟

زیرا وقتی یك واژه در معنی اصلی خودش بکار نرفت و بصورت اصطلاح‌درآمد پیداست که تفاهم پیدا نخواهد شد و هرکسی برای آن واژه‌ی اصطلاحی ، هرمعنائی که دلش خواست و بصلاح خودش و مناسب مقصودش پنداشت ، خواهد تراشید . و در نتیجه ، چنان بازار آشفته‌ای بوجود می‌آید که آمده است !

و مثلا ، نمونه‌ای از تأویل گری‌های پیروان مانی و خرابکاری که در زبان و فرهنگ ایران کرده‌اند ، این است که واژه‌های « مهری‌ها » را ، به صورت‌های اصطلاحی در معنی‌های بی ربط و ناروشن و سر در گم و بی معنی و گمراه کننده به « خانقاه‌های » خود برده‌اند (۱) .

زیرا مردم ایران با این واژه‌ها آشنائی دیرین داشته و بآنها خو گرفته بودند و بیرون کردن این واژه‌ها از زبان و ذهن مردم و فرهنگ ایران امکان نداشته و ندارد .

مرحوم **احمدکسروی** در رساله‌ای که بعنوان « حافظ چه میگوید ؟ » نوشته است ، در این مورد بحث بسیار جالبی دارد که جمله‌هائی از آن را برای یاد آوری رو نویس می‌کنیم :

---

(۱) خانقاه ـ معرب خانگاه است که نام محل گرد آمدن پیروان مانی بوده است . در حدود العالم من المشرق الی المغرب (تألیف سال (۳۷۲ هجری) چنین آمده است « ـ سمرقند شهری بزرگست و آبادان است و با نعمت بسیار . و جای بازرگانان همهٔ جهانست . . . و اندر وی خانگاه ما نویانست وایشان را نغوشاك خوانند . . . »

و در برهان قاطع چنین است :

خانگاه ـ باکاف فارسی · بروزن ومعنی خانقاه است . .. وخانقاه معرب آن است .

« کشاکش صوفیان با خراباتیان :

این کشاکش صوفیان و خراباتیان یکی از داستانهای شنیدنی است . و این را **اگر چه در جائی ننوشته‌اند** ، ما از خود شعرهای خراباتیان بدست آورده‌ایم . وچون بخش بزرگی از شعرهای حافظ دراین زمینه است ، دراینجا آنرا شرح میدهیم.

باید دانست صوفیان با همه آلودگی هایشان ، عنوان پرهیز کاری و پارسائی میداشتند . وباده وچنگ و چغانه را از **روی عقیده مسلمانی حرام می‌شماردند** و ناگزیر با خراباتیان دشمنی نشان میدادند و نکوهش با آنان دریغ نمی‌گفتند . از اینسوی خراباتیان نیز آنان را دشمن میداشتند ...

اگر شعرهای حافظ و دیگر خراباتیان را بخوانید ، پر است از نکوهش صوفیان . باید گفت : صوفیان سزای بیشرمیهای خود را از دست این بیشرم تران می‌یافته‌اند .

تا اینجا کشاکش ساده می‌بوده . لیکن سپس **خراباتیان بیك کارشگفتی برخاسته‌اند** . کاری که نخست جز شوخی و ریشخند نبوده ، ولی کم‌کم رویه راستی بخود گرفته . و چون این داستان شگفت تر است من آنرا گشاده‌تر خواهم نوشت :

در آن کشاکش که در میانه میرفته و **خراباتیان** پاسخها بصوفیان میداده‌اند ، یك گام جلو گذارده **خواسته‌اندکه خرابات یامیخانه را** که جایگاه مغبچگان ساغرگردان و بدمستان و قمار بازان و چنگ و چغانه نوازان می‌بوده ، **در ردیف « خانقاه » قرار دهند** و بگویند اینجا نیز یك جایگاهی برای « طی مقامات » میباشد . اینست برگشته بصوفیان گفته‌اند : آخر شما چه هستید که ما نیستیم ؟ ! شما در آنجا چه میدارید که ما در اینجا نمیداریم .

چون صوفیان می‌گفتند : ما در اینجا برای خدا جوئی گرد آمده‌ایم ، اینان گفته‌اند : مگر خدا تنها در خانقاه است و در میخانه نمی‌شود او را جست ؟ ما هم خدا را در اینجا میجوئیم ...

چون صوفیان دم از « عشق خدا » میزدند . اینان نیز دم از عشق زده‌اند . . .

چنانکه صوفیان درزمینه همان عشق بی‌شرمی‌هائی داشتند و شاهد بازیهای خود را عشق بخدا مینامیدند ، اینان نیز در آن بیشرمی ازصوفیان بازنمانده‌اند : دوستان عیب «نظربازی» حافظ نکنید ...

صوفیان بهر خانقاهی پیری (شیخی) میداشتند . اینان بریشخند « پیر گبر میفروش » را با آن ریش و پشم می‌آلود و چرکین ، پیش کشیده گفته‌اند این هم «پیر» ماست ....

شگفت‌تر از همه‌آنکه ، این مانندہ سازی خراباتیان در برابر صوفیان که چنانکه گفتیم نخست عنوان شوخی وبازی داشته ، کم‌کم رویه دیگری بخودگرفته که بیشتری از خود صوفیان نیز بآن پرداخته‌اند .

این یك کار دیگری برای صوفیان شده که هر یکی از ایشان دم از رندی زند (رندی که ضد صوفیگری بوده) و نام خرابات برد و سخن از باده خواری گوید این خود یك « مقامی » گردیده که هرصوفی بایستی به پیماید . صوفیانی که پس اززمان حافظ آمده‌اند ، بیشترآنان همین سخنان حافظ را که بضد آنها بوده‌گرفته و تکرار کرده‌اند ... از اینجا اندازه فهم و خردآنان را توان دانست ...

این کشاکش از آغاز زمان مغول برخاسته و خود یك سرگرمی برای شاعران بیکار و یاوه‌گوی خراباتی بوده .... سپس که حافظ‌آمده ، آن زمینه رابیشتر دنبال کرده و یك رنگ و روغنی بآن داده ... »

توجه فرمودیدکه مرحوم احمد کسروی‌که هم با صوفیگری مخالف بوده است و هم با خراباتیگری « یکی از داستانهاي شنیدنی را که در جائی ننوشته‌اند » با چه دقتی کشف کرده و بیان نموده است ! ؟

نوشته است خراباتیان خواسته‌اند خرابات یا میخانه را در ردیف خانقاه قرار دهند ! و این است که در برابر صوفیان « مانندہ سازی » کرده‌اند !

وسپس افزوده است که : صوفیان دم از رندی (که ضد صوفی‌گری است)

زده‌اند و از خرابات و باده خواری (که از روی عقیده مسلمانی حرام می‌شمرده‌اند) سخن گفته‌اند !

و گفته است که این کشاکش از « زمان مغول » پیدا شده است !

در اینجا مقصود این نیست که نوشته‌های کسروی را ارزش یابی کنیم ـ که اینجا جای آن نیست ـ بلکه تنها مقصود از نقل این قسمت ، این بود که **« نعل وارونه »** ای را که مرحوم کسروی زده است ـ و مربوط به موضوع مورد بحث ماست ـ نشان دهیم .

خوانندگان ارجمند میدانندکه خراب و خرابه (خور ـ آبه) یك واژه بسیار قدیمی فارسی است و پسوند آن ، همان است که در واژه های : ـ مهرآبه ـ گرمابه سردآبه ..... دیده می‌شود و جزء دوم خرابات یعنی « ات » نیز علامت جمع عربی نیست که در عربی باید گفته شود خرائب !

و نیز میدانند که « رند » بمعنی زیرك و هوشیار دل و گول نخور و امثال این‌هاست .

معنی واژه‌های شراب ، باده ، می ، مل و ..... و جام و ساغر و مینا و پیاله و سبو و خم و چنگ و نی و دف و ... و ... مغ و مغبچه و پیر و پیر مغان وامثال اینها هم روشن است .

و نیز میدانیم که خرابه و مهرابه نامی بوده است برای محل گرد آمدن مهر-پرستان یعنی پیروان دین مهر که مربوط است به ۲۳ قرن پیش و بعد از آن وخانقاه یا خانگاه محل گرد آمدن مانویان بوده که مربوط است به ۱۷ قرن پیش به بعد ! یعنی خانقاه حدود شش قرن بعد ازخرابات پیدا شده است وبعبارت دیگر ، خرابات شش قرن بیش از خانقاه و پیش از خانقاه سابقه داشته و شناخته شده بوده است .

با اینحال ، اگر داستان از این قرار باشد که پس از اینکه مانی پیدا شده و خانقاه ها پدید آمده است ، پیروان مهر در صدد برآمده باشند که در برابرخانقاه‌ها « مانند سازی » بکنند ، دراینصورت لازم بود نام خرابه و مهرابه یا خرابات راعوض

کنند و بجای آن به خرابات خودشان بگویند خانقاه !

و به مغ‌ها و پیر مغان بگویند حضرت شیخ و ... ! ! و به مغبچه بگویند گل مولا . . !

و به شراب بگویند دوغ وحدت ! !

در حالیکه می‌بینم چنین نیست و در خرابات ، واژه ها در همان معنی اصلی خود بکار میرود نه بصورت اصطلاحی !

و برعکس ، این خانقاهیان هستند که در برابر خراباتیان « مانند، سازی » کرده‌اند و به حضرت شیخ یا مرشد یا قطب الاقطاب ، نام ناسزاوار پیر مغان و پیر میکده و امثال آن داده‌اند !

و به خانقاه که بگفته خودشان جای عاشقان حق و خدا بوده است گفته‌اند خرابات و میکده ! !

و سایر واژه های مربوط به خرابه‌ها و مهرابه‌های مهرپرستان ، از قبیل شراب و مستی و رندی و جام و دف و چنگ و . . . . را به خانقاه برده و به عرفان بافی نشسته‌اند . و چون خیلی خیلی روشن بوده و هست که این واژه ها ربطی به خانقاه و خانقاهیان ندارد ، ناچار شده‌اند به‌تأویل آنها بپردازند و بخیال خودشان معنی‌های رمزی برای آن دست و پاکنند و بتراشند ، تا شنونده و خواننده را بلکه به‌گمراهی بکشانند و اشتباه کاری شان پوشیده بماند .

و نمونه‌ای از آن کتاب لغت معنی رمزی که ساخته‌اند این است : (۱)

باده ــ نشأه ذکر . عشق .

باده فروش ــ مرشد و اصل و پیر کامل .

پیر خرابات ــ مرشد و راهنما

پیر مغان ــ حضرت مولی (!) انسان کامل .

---

(۱) دیوان حافظ چاپ بروخیم ــ ۱۳۱۸ تهران

پیمانه ـ باده حقیقت .

خرابات ـ مقام فنا . عالم معنی .

دیر مغان ـ مجلس عرفا و واصلان ...

رند ـ اهل رضا ...

ساقی ـ فیض بخش عالم معنی . فیاض مطلق ..

شراب ـ جذبه حق . غلیان عشق .

میخانه ـ دل‌عارف ..

یار ـ تجلی روح . حقیقت روحیه . .

دلدار ـ صفای روحیه !

دف ـ طلب معشوق‌حقیقی یا ازلی .

مینا ـ واسطه عاشق و معشوق (!)

زلف ـ مرتبه امکانیه از کلی وجزئی .

بوسه ـ جذبه باطن

تاب زلف ـ کتمان اسرار الهی !

جویبار ـ عبادت و سلوك .

جام ـ احوال عالم که مالا مال باده معرفت است .

اکنون باید داوری کرد که خراباتیان در برابر خانقاه « مانند سازی » و شلوغکاری کرده‌اند یا برعکس ؟ ! و باید باین پرسش هم اندیشید و پاسخ گفت که چرا خانقاهیان واژه های خرابات را برگزیده و تأویل کرده‌اند نه واژه های دیگری را ؟ مثلاً واژه هائیکه مخصوص درودگری است یا ویژه‌ی نانوائی است و ....

و از همین جاست که خراباتیان را **«اهل معنی»** گفته‌اند و خانقاهیان را **« اهل‌اصطلاح »** با اینکه در کوتاهی سخن و حاشیه رفتن می‌کوشم بایدیك جمله دیگر بنویسم و آن اینستکه ـ برخلاف اظهار مرحوم‌کسروی ـ این داستان اززمان مغول شروع نشده وپیش ازآنهم در میان بوده است . مثلاً این چند شعراز**«سنائی»**

است ، که از صوفیان مشهور قرن پنجم و ششم است :

تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم — اندرصف دلسوختگان نام گرفتیم
درآتش تیمار تو تا سوخته گشتیم — در کنج خرابات می خام گرفتیم
ازمدرسه وصومعه کردیم کناره — در میکده و مصطبه آرام گرفتیم
یك چند بآسایش وصل تو بهروقت — از باده آسوده همی جام گرفتیم ... (۱)

و چنانکه دیده می‌شود این صوفی زاهد عابد پرهیزکار مسلمان از خرابات ـ می‌خام ـ میکده ـ مصطبه ـ باده و جام (که همه برخلاف شرع است و سنائی هم واقعاً با اینها سروکاری نداشته) سخن میگوید و بدیهی است که وی در اینگونه سخن گفتن یك روش سابقه داری را پیروی میکند نه اینکه ابتدا بساکن وابتکارخودش باشد و از خودش چیزی تازه در آورده باشد .

باین نکته هم ناچار باید اشاره کنیم که اگر کسی گمان کند که مرحوم کسروی ـ با وسعت معلوماتش ـ بهآنچه‌که در این چندین سطر توضیح دادیم ، آگاهی نداشته و از سابقه خرابات و خانقاه و واژه‌های هر یك بی‌خبر بوده است و نا آگاهانه چنان « داستان شنیدنی را که در جائی ننوشته‌اند » بمیان کشیده و گفته است که خراباتیان در برابر صوفیان « مانند سازی » کرده‌اند و .... باید گفت مسلماً چنین گمانی درباره کسروی اشتباه است : یعنی ـ چنانکه اشاره شد ـ آن مرحوم دانسته وآگاهانه بسبب غرض خاصی که داشته است « نعل وارونه » زده است . نه از روی بی‌اطلاعی !



(۱) صوفیان اصراری داشته‌اند که شعر بگویند با اینکه بیشترشان شعرگوهای‌خوبی نبوده‌اند . . و علتش این است که حرفهای بی معنی و چند پهلو را فقط به زبان شعر می‌توان گفت ! !

و بگذریم .... که گفته‌اند : از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است .
و سخن از اسفندیار است : اسفندیار روئین تن .
و چون اسفندیار قهرمانی است با چهره تابناك از قهرمانهای میث‌های ایران ، این مقدمه‌ها را نوشتیم تا مفهوم میث و میتولوژی روشن‌تر شده باشد .
واکنون ، برای شناختن اسفندیار لازم است بخش اول شاهنامه را بررسی‌کرده باشیم تا بتوانیم چهره واقعی اسفندیار ــ و همچنین رستم ــ را چنانکه در میتولوژی ایران است نشان دهیم .
و این است که برای آن دسته از خوانندگان ارجمندی که یا فرصت مطالعه شاهنامه را نداشته‌اند و یا تمام بخش اول آن را نخوانده‌اند و یا بعضی از نکته‌های آن را توجه نفرموده‌اند ، در اینجا ، قسمتی از داستانهای شاهنامه را که مربوط به بحث این مقاله است ، هر قدر بتوانیم کلی تر و فشرده‌تر ، و تنها برای یاد آوری ، می‌نویسیم (۱) .



سام فرمانروای سیستان بود و فرزندی نداشت . تا آنکه در خانه‌اش پسری سپید موی زائیده شد . سام از سرزنش مردم ترسید و آن نوزاد را بکوهی‌انداخت‌که آشیانه سیمرغ بود . سیمرغ آن پسر را پرورد و **دستان زند** نام نهاد . سپس یك پر خویش باو داد و گفت پیش سام باز گرد و هرگاه در مانده شوی این پر در آتش

---

(۱) اگر مجالی پیدا شد تمام بخش اول شاهنامه را اندکی مشروح تر از آنچه‌در اینجا ملاحظه خواهید فرمود ، خلاصه می‌کنیم و در جزوه دیگری بنظرتان میرسانیم . چونکه جای چنین خلاصه‌ای در نوشته‌های کنونی خالی است .

بیافکن تا بیایم .

دستان زند پیش سام رفت و سام او را زال زر نامید و پیش منوچهر برد و ستاره شناسان گفتند زال پهلوانی نامدار خواهد بود . منوچهر سام را به جنگ مازندران فرستاد و زال بسیستان باز گشت .

روزی زال بگردش و شکار از سیستان به کابلستان رفت و دلباخته‌ی رودابه دختر مهراب شده موبدان از داستان دلدادگی او آگاه شدند و گفتند مهراب از نژاد ضحاك است و پادشاه تازیان بت‌پرست و اگر منوچهر بشنود خشمگین خواهد شد .

زال نامه‌ای به سام نوشت و سام از ستاره شناسان پرسید .گفتند چنان می‌بینیم که از زال و رودابه جهان پهلوانی شکست ناپذیرپیدا خواهد شد . سام پیامی به‌زال فرستاد که این راز را پنهان دار تا پیش منوچهر روم .

داستان زال ورودابه بگوش منوچهر رسید و چون سام پیش او رفت فرمان‌داد بی درنگ به‌کابلستان رود و هرکس از دودمان ضحاك مانده است نابود سازد .

سام به زابل رفت و نامه‌ای نوشته به زال سپرد و او را پیش منوچهر فرستاد . منوچهر از ستاره شناسان پرسید و گفتند از دختر مهراب کابلی و زال زر فرزندی خواهد آمد که آوازه دلیری او جهان را خواهد گرفت .

منوچهر نامه‌ای به پاسخ سام نوشت که به جنگ نرود و دختر مهراب را به زال دهد . . .

رودابه بار دار شد و بهنگام زادن چندان رنج می‌برد که خسته و پژمرده شد و هیچکس چاره‌ای نمیدانست . زال پرسیمرغ در آتش افکند و سیمرغ بیامد وگفت شراب کهن به رودابه دهید و چون مست شد پهلوی او بشکافید و کودك بیرون آرید و سپش بدوزید و دارو کنید . چنین‌کردند ونوزادی به جهان آمد با دستهای‌خونین و موی سرخ . و او را رستم نام کردند از آن رو که رودابه گفته بود که از این رنج رستم !

رستم را ده زن شیر میدادند و هرگز سیر نمی‌شد و چون از شیر باز گرفتند خوراك پنج مرد نیرومند فرو می‌برد. در هشت سالگی پیلی را با گرز گران از پای درآورد و پس از چند سال در جامه بازرگانان سپاه بکوه سپید برد و دژی که آنجا بود ویران کرد و مردمش را کشت و دارائی‌شان به سیستان برد. آنگاه اسبی که به هیچکس سواری نمیداد بکمندآورده سوارشد و **رخش** نام نهاد. وآوازه دلیریهایش در جهان افتاد . .

منوچهر ۱۲۰ سال ؛ **نوذر** هفت سال ؛ **زوتهماسب** پنج سال و **گرشاسب** نه سال شاه ایران بودند و سپس **کیقباد** بر تخت نشست و رستم را به جنگ افراسیاب فرستاد و افراسیاب شکست خورده به توران زمین گریخت.

صد سال گذشت و **کیکاوس** بجای کیقباد نشست و به جنگ مازندران رفت و دیوان او را جادو کرده به زندان انداختند ورستم به مازندران شتافت و از هفت‌خوان گذشت :

هفت خوان رستم :

۱ - درخوان اول **گرسنه** است. گوری شکارمیکند ومیخوردو بخواب میرود. آنگاه شیری پیدا می‌شود ورخش آن شیر را با لگدودندان می‌کشد. و رستم‌همچنان در خواب است.

۲ - در خوان دوم **تشنه** است و به آب دسترس ندارد. یك میش کوهی پیدا می‌شود و جهان پهلوان را به چشمه آب راهبری میکنند.

۳ - در خوان سوم **اژدهائی** راه بر رستم میگیرد و سخن میگوید و با جهان پهلوان نبرد میکند و رستم در مانده می‌شود ولی رخش بیاری او میرود و اژدها را از پای در می‌آورند.

۴ - در خوان چهارم بدام **زنی دلفریب** می‌افتد و بااو به می‌گساری می‌نشیند و چون در می‌یابد که آن زن جادوگر است او را می‌کشد.

۵ ـ خوان پنجم **تاریك** است . جهان پهلوان در می‌ماند ولی رخش او را به آبادانی و روشنائی میرساند . و در آن آبادی رستم گوش دشتبان را با دست می‌کند و کلانتر آنجا را که نامش « **اولاد** » است در بند می‌کشد و باو میگوید جای دیوان را نشان ده تا تو را به پادشاهی مازندران برسانم . . اولاد می‌پذیرد .

۶ ـ به راهنمائی اولاد **جای دیوان** را پیدا می‌کند و پیش کاوس میرود. کاوس میگوید ما از جادوگری دیوها نابینا شده‌ایم . باید دیو سپید را بکشی و خون او در چشم ما بچکانی .

۷ ـ اولاد میگوید دیو سپید در کوه بسرمی‌برد و روزها خواب است **وشب‌ها بیدار** . رستم بهنگام روز به غاری که جای دیو سپید است میرود و او را می‌کشد و جگرش را پیش کاوس می‌برد و چشم کاوس و همراهانش را روشن میکند .

آنگاه کاوس رستم را به جنگ مازندران میفرستد و او پادشاه آنجا رامی‌کشد و اولاد را به پادشاهی مازندران می‌نشاند . کاوس باز میگردد و **پادشاهی کشور نیمروز** به رستم میدهد .

سپس کیکاوس به **هاماوران** رفت و فریفته **سودابه** دختر شاه هاماوران شد . شاه هاماوران او و همراهانش را به مهمانی خواند وچون مست شدند همه را بزندان انداخت . جهان پهلوان به هاماوران رفت و ایشان را از بند رهانیده باز آورد .

آنگاه رستم به جنگ افراسیاب رفت و او را شکست داد .

پس از آن کاوس تختی ساخت و بر آن نشست و چهار عقاب آن تخت را برداشتند و چون از پرواز درماندند در جنگل مازندران افتادند . جهان پهلوان به جنگل مازندران رفت و کاوس را باز گردانید .

آنگاه رستم و دیگر پهلوانان ایران با تورانیان نبرد کردند و دلیران تورانی را کشتند و افراسیاب گریزان جان بدر برد .

سپس ، روزی رستم در شکار گاهی نزدیك **سمنگان** خوابیده بود و رخش آواز مادیان شنیده به سمنگان رفت . جهان پهلوان در پی رخش به سمنگان رفت و پادشاه

آنجا دخترش **تهمینه** را باو داد.

و هنگامیکه رستم از سمنگان بازگشت تهمینه از او، و مادیانهای چندی از رخش بار دار بودند!

و تهمینه پسری آورد بنام **سهراب** که در چارده سالگی در جهان همانندی نداشت. سهراب اسبی از نژاد رخش پیدا کرده سوار شد و افراسیاب او را به جنگ ایران فرستاد و سپاه ایران پیاپی از سهراب شکست خوردند. کاوس رستم را فرا خواند و رستم در فرمانبرداری چندان سستی کرد که کاوس خشمگین شد و چون او را دید چنین گفت که ما تو را بزرگی داده به پادشاهی نیمروز نشانده‌ایم. اکنون گستاخ شده‌ای و کار امروز به فردا می‌اندازی و از ما شرم نداری.

و جهان پهلوان بر آشفت که این من بودم که تو را از بند دیوان و زندان هاماوران وجنگل مازندران رهانیدم و بر تخت نشاندم. اکنون گذشته‌ها از یاد برده‌ای و با چون منی درشتی میکنی... و خواست به زابل برگردد ولی بزرگان ایران بهر زبانی بود او را به جنگ تورانیان روانه کردند تا با سهراب زورآزمائی کند.

رستم با سهراب در آویخت و سهراب او را برزمین انداخته گفت در جستجوی رستم باین جنگ تن در داده‌ام و نمی‌خواهم پیری ناتوان چون تو را بکشم که از کشتار مردم بی‌زارم. مردانگی کن و رستم را نشان ده تا هرپاداشی بخواهی بدهم.. رستم خود را به نادانی زد و بار دیگر با سهراب به نبرد پرداخت و باز هم سهراب او را بخاك افکند و با نرمی خواهشها کردکه از خیره سری ودروغ بپرهیزد و رستم را نشان دهد. در این گفت و شنود جهان پهلوان بناگاه:

یکی تیغ تیز از میان برکشید بر پور بیدار دل بردرید

سهراب خونین بر زمین افتاد و گفت در این آرزو بودم که پدرم را ببینم و با همدستی او ایران و توران را آشتی دهم و یکی کنم و به جنگ و ستیز در جهان پایان دهم. و تو پیر نادان سنگدل فریبکار، مرا به نامردی و نیرنگ کشتی. اکنون بهر سوی بگریزی از خشم پدرم نخواهی رست.

جهان پهلوان پشیمان چون زنان سوگوار هر دو دست بر سر میکوفت و زاری و شیون میکرد. پهلوانان ایران به درماندگی‌اش دلسوزی‌کردند و ازکاوس **نوشدارو** خواستند تا زخم سهراب را درمان کنند. کاوس نوشدارو نبخشید که رستم **نافرمان** نمك نشناس خودسراست و اگرپسرش زنده بماند ما را دمی آسوده نخواهندگذاشت.

پهلوانان پیش رستم دویدندکه همان به که خودت پیش کاوس بروی ودر پایش افتی و نوشدارو بخواهی باشد که ببخشدت. جهان پهلوان بناچار تن در داد و بسوی کاوس شتافت. ولی در این گیر ودا رسهراب مرد. رستم تابوت فرزند به سیستان برد و بسوگواری نشست.

کاوس از دختری که ازنژاد فریدون بود فرزندی آورد بنام **سیاوش** و ستاره شناسان‌گفتند ستاره سیاوش آشفته و پریشان است. کاوس، سیاوش را به رستم سپرد و سیاوش در نیمروز پرورش یافت و بزرگ و هنرمند شد و پیش پدر باز گشت. و سودابه دلباخته‌ی او شد و سیاوش کام سودابه بر نیاورد. سودابه با جادوگری سیاوش را بد نام کرد. و سیاوش در آتشی بزرگ رفت و آسیبی از آتش باو نرسید و کاوس دانست که سیاوش بیگناه است وسودابه دروغ گفته است. وخواست سودابه را بکشد سیاوش نگذاشت و برای اینکه گفتگو از میان بر خیزد سپاهی بر داشته به جنگ تورانیان رفت.

ستاره شناسان به افراسیاب گفتند اگربا این شاهزاده ستیزه کنی سراسر توران زمین به خون و آتش کشیده میشود و همه جا ویران میگردد. افراسیاب از درآشتی و دوستی درآمد و سیاوش پذیرفته با او **پیمان دوستی** بست و رستم را پیش کاوس فرستاد تا بگوید.

کاوس خشمگین شد وگفت این پیمان بستن راهی است که تو پیش پای سیاوش گذاشته‌ای. و رستم را به سیستان باز پس فرستاده به سیاوش فرمان جنگ داد.

سیاوش که نمی‌خواست از پیمان بگذرد، سپاه ایران را به بهرام سپرد و خود دوستانه پیش افراسیاب رفت. **پیران** که سپهدار توران بود **جریره** دختر خودش را

به سیاوش داد . و سپس از افراسیاب خواست که او نیز دختر خود **فرنگیس** را به سیاوش دهد . افراسیاب گفت شنیده‌ام که از نژاد من و کاوس فرزندی خواهد آمدکه توران زمین را ویران میکند و تخت و تاج من بر باد میدهد . پیران گفت ستاره ـ شناسان از راز آسمان آگاه نیستند وانگهی سیاوش چندان خردمند و هوشیار است که هرگز دست بخون کسی نخواهد آلود . . افراسیاب پذیرفت و فرنگیس‌رابه‌سیاوش داد و کشوری از توران زمین باو سپرد .

سیاوش آن کشور را آباد کرد و **گنگ دژ** و **سیاوش کرد** در آنجا بساخت و مردم دوستدار او شدند . یکی از نزدیکان افراسیاب برسیاوش رشك برد و افراسیاب را به جنگ سیاوش کشانید . سیاوش از جنگ خود داری کرده پیش افراسیاب رفت و افراسیاب او را دستگیر کرده کشت . از خون سیاوش گیاهی روئید که آن را سیاوشان گویند .

ایرانیان شنیدند و از هر سوی خروش و زاری برخاست و کاوس رستم را به جنگ افراسیاب فرستاد . رستم نخست سودابه را کشت و سپس به توران رفت و**هفت سال** در آن سرزمین کشتارکرد و همه جا را به‌آتش‌کشید وویران ساخت وافراسیاب به چین گریخت .

گودرز خوابی دید و **گیو** را به توران فرستاد تا **کیخسرو** فرزند سیاوش را پیدا کند و با مادرش فرنگیس بایران بیاورد . و گیو **هفت سال** در جستجوی کیخسرو بود تا او را در میان چوپانان یافت و بایران آورد .

کاوس تخت ایران به کیخسرو واگذاشت و کیخسرو با تورانیان و **خاقان چین** جنگید و بار دیگر سراسر توران زمین را ویران‌کرده بخون وآتش کشید وافراسیاب گریخت .

سپس رستم با **اکوان دیو** جنگ کرده او را کشت .

پس از آن **ارمانیان** پیش کیخسرو رفتند که از خرابکاری گرازها درمانده‌ایم و کیخسرو **بیژن** را به زمین ارمانیان فرستاد . بیژن‌گرازها را کشت و ازآنجادورتر

رفت و **منیژه** دختر افراسیاب را دید و باو دل باخت و به خانه‌اش رفت. افراسیاب آگاه شد و خواست بیژن را بکشد ولی پیران نگذاشت. و بیژن را در چاهی ژرف به زندان کردند.

کیخسرو جام گیتی نما داشت و بیژن را در چاه دید و رستم را به توران فرستاد که بیژن را بیاورد. رستم در جامه بازرگانان بآنجا رفت و چاه بیژن را از منیژه پرسید و بیژن را از چاه برآورده بایران باز گشتند. افراسیاب سپاهی گران بایران آورد و تورانیان شکست خوردند و این بار افراسیاب گرفتار و کشته شد.

کیخسرو پادشاهی توران را به **جهن** که تورانی بود و در زندان کیخسرو بود، داد و او را به توران فرستاد. آنگاه از تخت و تاج سیر و دلگیر شده **لهراسب** را بجای خود نشاند و به کوه و بیابان رفت و ناپدید شد و پنداشتند به آسمان رفته‌است.

لهراسب آتشکده ها ساخت و شهرستانها آباد کرد . . . و پسرش **گشتاسب** از پدر رنجیده تنها به روم رفت و **کتایون** دختر قیصر روم را بهمسری گرفت و سپهدار رومیان شد و لشکر بایران آورد. لهراسب تاج و تخت به گشتاسب داد و خود به **آتشکده بلخ** رفت.

بروزگار گشتاسب، **زردشت** آمد و دین بهی آورد. گشتاسب پذیرفت و **ارجاسب** پادشاه ترکان را به دین بهی خواند. ارجاسب نپذیرفت و به جنگ آمد و ایرانیان به یاری **اسفندیار** پیروز شدند.

اسفندیار پسر گشتاسب و کتایون بود و پس از پیروزی بر ترکان به کشورهای دیگر رفت و دین زردشت را به سراسر جهان برد و همه مردم **دین بهی** را پذیرفتند. گشتاسب از این پیروزی اسفندیار هراسان شد و براهنمائی **جاماسب خردمند** زنجیرهای پولادین بر دست و پای اسفندیار بست و او را در کوه زندانی کرد.

و تورانیان بایران ریختند و لهراسب و **هیربدان** را کشتند و آتشکده ها را ویران کردند. گشتاسب بکوهی پناه برد و در آنجا از گرسنگی و تشنگی ناتوان شد جاماسب خردمند گفت چاره‌ای نداریم مگر اسفندیار ما را یاری کند. و پیش اسفندیار

رفت و آهنگران با خود برد تا آن زنجیرها بگسلند . و اسفندیار :

بیفشرد پای و به پیچید دست　　**غل و بند و زنجیر درهم شکست**

جاماست خردمند از اینهمه توانائی و از آنهمه شکیبائی در شگفت شد . اسفندیار گفت :

بفرمان یزدان نشسته بدم　　**نه از بهر این بند بسته بدم**

به استا و زند اندرون زرد هشت　　بگفته است و بنمود گرم ودرشت

که هر کو ز فرمان و پند پدر　　بتابد مر او هست جادو پسر

پسر را پدر گر به زندان کند　　ازآن به‌که دشمن‌گل افشان‌کند

نگشتم ز فرمان نگفتم سخن　　به پیچد هر آنکو بد افکند بن

اسفندیار به جنگ ارجاسب رفت و ارجاسب به **روئین‌دژ** گریخت و دودختر گشتاسب را با خود بآنجا برد و گشتاسب اسفندیار را به روئین دژ فرستاد تا آنجا را بگیرد و ارجاسب را بکشد و خواهران خود را آزاد کند .

اسفندیار ، **گرگسار** را که دستگیر شده و زندانی بود ازبندرهائی داد وچهار جام شراب باو نوشانید و راه روئین دژ را از اوپرسید . گرگسار گفت روئین‌دژ شهری است خرم و آباد و دلنشین بربالای‌کوه با دیوارهای بلند . و از سه راه بآنجا راهست یکی راهی است آباد و **سه ماهه** . دیگر راهی است نیمه آباد **ودو** ماهه . و سه دیگر راهی است کوتاه پر از شیر وگرگ و اژدها و پر نشیب وفراز که به **یك‌هفته** باید پیمود . اسفندیار کوتاه ترین راه پیش گرفت و از هفت خوان گذشت .

هفت‌خوان اسفندیار :

۱ ـ در خوان اول **دوگرگ شاخدار** با دندانهای گراز راه بر اسفندیار میگیرند و او هردو را می‌کشد .

۲ ـ سه جام شراب به گرگسار میدهد و او میگوید در خوان دوم گرفتار دو شیر درنده خواهی شد . اسفندیار پیش میرود و آن دو شیر را می‌کشد .

۳ ـ سه جام شراب به گرگسار میدهد و او نشانی های **اژدهائی** را که در خوان سوم است باز میگوید . اسفندیارصندوقی می‌سازد و درپناه آن به دهان اژدها میرود و او را از پای در می‌آورد .

۴ ـ سه جام شراب به گرگسار میدهد و او میگوید در این خوان چهارم بدام **زنی جادو** خواهی افتاد . اسفندیار پیش میرود و در بیشه‌ای خرم به نوشیدن شراب می‌نشیند . زنی دلفریب باو نزدیك می‌شود واسفندیارجامی بآن زن میدهد وزنجیری را که زردشت بر بازوی او بسته بود بگردن‌آن‌زن میاندازد . آن‌زن درزنجیرزردشت روسیاه میگردد و اسفندیار او را می‌کشد .

۵ ـ سه جام شراب به گرگسار میدهد و او میگوید در خوان پنجم**سیمرغی** است که درکوه آشیان دارد وپیل و پلنگ و نهنگ از زمین و کوه و دریا می‌رباید . بهتر است از همین جا برگردی که هرگز ازچنگ سیمرغ نخواهی رست . اسفندیار چندین نیزه و شمشیر برصندوق می‌بندد و در پناه آن به جنگ با سیمرغ می‌پردازد و پیروز می‌شود **و سیمرغ و جوجه‌هایش** را می‌کشد .

۶ ـ سه جام شراب به گرگسار میدهد و گرگسار او را از **تاریکی و سرمای** سخت و برف سنگین که در خوان ششم است می‌ترساند و میگوید بیهوده خودت و سپاهیانت را به کشتن مده و ازهمین جا برگرد . که اگر هم از این تاریکی وسرمای سخت بگذری به بیابانی خواهی رسید خشك وسوزان و بیکران که کسی از آن جان بدر نبرده است .

اسفندیار به گرگسار گوش نمیدهد و پیش میرود و در تاریکی و سرمای سخت و برف سنگین در می‌ماند و از **یزدان پاك** یاری میخواهد . به یاری یزدان پاك بادی خوش میوزد و هوا روشن و برفها آب میشود . اسفندیار به سپاهیانش میگوید هرچه می‌توانید آب بردارید تا ازآن بیابان خشك سوزان‌که‌گرگسار گفت بگذریم . ولی همان شب آواز مرغان دریائی را ازدور دست می‌شنود ودر می‌یابد که گرگسار دروغ گفته است .

۷ ـ درخوان هفتم اسفندیار به‌رودی بزرگ وپرآب میرسد وبه‌گرگسار میگوید پایاب رود را نشان ده تا از اینجا بگذریم و تو را پادشاه روئین دژ کنم . گرگسار پایاب را نشان میدهد و همه از آن دریا می‌گذرند و روئین دژ را از دور می‌بینند .

اسفندیار به گرگسار میگوید اکنون ارجاسب و همراهانش را می‌کشم و دارائی‌شان تاراج میکنم وخانه‌هاشان ویران میکنم وآتش میزنم وزنان وکودکانشان به بردگی می‌برم و تو را به پادشاهی روئین دژ می نشانم گرگسار آشفته و اندوهگین میشود و ناسزا و نفرین میگوید و پرخاش میکند و اسفندیار او را می‌کشد آنگاه اسفندیارروئین دژرا میگیردوویران میکند و ارجاسب را می‌کشد و دختران گشتاسب را بایران باز میگرداند .

و گشتاسب که نمی خواست اسفندیار فرمانروا شود از جاماسب خردمند چاره جوئی کرد و او گفت :

و راهوش در زابلستان بود به چنگ یل پور دستان بود .

و گشتاسب به اسفندیار گفت رستم دستان از راه یزدان بیرون است و سرکشی میکند . باید به سیستان بروی و او را با دست بسته پیش من بیاوری . کتایون به اسفندیار گفت مبادا به سیستان بروی که رستم همان است که فرزند خودش را به نامردی کشت و می‌ترسم تو را هم بکشد .

اسفندیار گفت در **دین بهی سر پیچی از فرمان روا نیست** و از کسی واهمه ندارم . وبه سیستان رفت و **پسرش بهمن** را پیش‌رستم فرستاد وفرمان‌گشتاسب را باو پیام داد .

رستم گفت اسفندیار به خانه من بیاید تا او را بندگی کنم و بفرمان او باشم و تاج و تخت از گشتاسب بگیرم و باو دهم . اسفندیار نپذیرفت و گفت فرمان این است که دست تو بر بندم و پیش گشتاسب ببرم . رستم گفت هرگز به چنین ننگی‌تن در نمیدهم .

دیگر روز رستم پیش اسفندیار رفت و به بهمن که در کنار پدر بود گفت از

آنجا برخیز تا من بنشینم . بهمن از نادانی جهان پهلوان در شگفت بماند و از جای خود برخاسته پیش اسفندیار نشست . و اسفندیار به رستم گفت : اگر تو را نامی‌هست آن نام از پدران ماست که تو را به بندگی پذیرفته‌اند و سر بلندی داده‌اند . و من از دانشمندان بیدار دل شنیدم که دستان از نژاد دیو بود و چون زائیده شد زشت و روسیاه وسپید موی بود و او راکناردریا انداختند تا خوراك جانوران شود . سیمرغی گرسنه او را برداشته پیش بچه‌هایش برد و آنان آن کودك زشت را نخوردند . و او همچنان درکوه افتاده بود و مردار گندیده و پس مانده‌ی بچه‌های سیمرغ می‌خورد تا نیرو گرفت و بزرگ شد وبرهنه وژولیده به سیستان رفت و سام از نادانی و بی‌خردی او را برداشت چون فرزندی نداشت . و نیای من او را به پادشاهی گماشت تا اکنون که نیکوئی‌های ما ، شما راگستاخ‌کرده و خود سرشده‌اید و ازیزدان پاك شرم ندارید و از فرمان شاه سرپیچی می‌کنید .

رستم از دلیریها و جهان پهلوانی‌های خودش داستانها گفت و کار به جنگ کشید .

زال به رستم گفت با اسفندیار نبرد مکن که اگر کشته شوی زابلستان ویران خواهد شد و اگر او را بکشی ما را ننگی از این بدتر نخواهد بود . همان به که از اسفندیار پنهانی بگریزی و یکسره خود پیش گشتاسب روی تا چه گوید .

رستم اندرز پدر نشنید و روز دیگر بمیدان‌اسفندیار رفت وبا گرزونیزه و شمشیر کاری ازپیش نبرد . آنگاه اسفندیار را تیرباران کردو تیرهایش کارگر نیفتاد . و اسفندیار او را با گرز و تیغ و تیر و نیزه ناتوان ساخت و بر خاك انداخت . جهان پهلوان از اسفندیار زینهارخواست که او را نکشد تا اسفندیار را بنده شود و بندگی کند و اسفندیار که رستم را نیمه جان میدید دست از او بر داشته باز گشت و رستم خویشتن را بر خاك کشانیده بکوه رسانید و در پناه سنگها پنهان شد و ازدرد و زخم می‌نالید تا پدرش زال در تاریکی شب او را بخانه برد و از بیچارگی پر سیمرغ در آتش افکند . سیمرغ رفت و هشت پیکان از گردن رخش بیرون کشید و زخمهاشان

دارو کرد و رستم و رخش نیرو گرفتند.

آنگاه سیمرغ رستم را به **چین** برد و آنجا درخت گزی بود کهنسال با شاخ و برگ انبوه. و از آن **درخت گز** شاخه‌ای بریدند و از چوب آن تیری ساختند با دو پیکان و سه پر سیمرغ بر آن بستند و سیمرغ به رستم گفت تیر بسوی اسفندیار رها کن که: « **زمانه برد راست آن را به چشم !** » و این را هم بدان:

که هر کس که خون یل اسفندیار	بریزد ورا بشکرد روزگار
همان نیز تازنده باشد ز رنج	رهائی نیابد نماندش گنج
بدین گفتی‌اش شور بختی بود	**چو بگذشت در رنج و سختی بود**

روز دیگر رستم بر رخش نشست و برابر اسفندیار رفت و آن تیر را:

بزد راست بر چشم اسفندیار	سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی	**از او دور شد دانش و فرهی**

اسفندیار آن تیر گز از چشم خود بیرون کشید و گفت بنگرید که زال و سیمرغ از ناپاکی و بی‌شرمی چگونه جادوگری می‌کنند.. و رستم زاری کنان خاك بر سر ریخت که اسفندیار راست میگوید و ما چون تاب نبرد او نداشتیم از بیچارگی دست بدامن **دیو** زدیم و خویشتن را روسیاه دو جهان کردیم. و زال، رستم را سرزنش‌ها کرد که به من گوش ندادی و چنین کاری زشت کردی و آبروی خاندان ما را به باد دادی و خود را سرافکنده و ننگین ساختی و به رنج و بدبختی انداختی.

اسفندیار گفت اینهمه نیرنگ جاماسب بود و گشتاسب و گرنه سیمرغ و زال و رستم پیش من بی‌ارج و ناچیزاند.. اکنون که شرمسار و پشیمان شده‌اید، بهمن را بندگی و پیروی کنید که فرمانروای جهان بهمن خواهد بود و فرزندان او:

کنون بهمن این نامور پور من	خردمند و بیدار و دستور من
به مهر دل او را ز من در پذیر	همی هرچه گویم ز من یادگیر
که بهمن ز من یادگاری بود	**سرافراز تر شهریاری بود**
همان هر که از تخم بهمن بود	**به شاهی سزاوار وروشن بود**

ایرانیان به سوگواری نشستند و از هر گوشه خروش و شیون برخاست و همه جهانیان از بام تا شام زار و پریشان و آشفته و نالان از مرگ اسفندیار :

تو کشتی مراورا، چوکشتی بنال   نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال

. . . تا آنگاه که گشتاسب تخت و تاج به بهمن واگذاشت و جهان آرام‌شد .

دراین‌میان ، شغاد که برادر رستم بود باپادشاه‌کابلستان همداستان شد و چاهی ژرف در راه رستم کندند و نیزه‌ها وتیغ‌ها در آن نشاندند تا رستم و رخش هر دو به چاه افتادند و جان بدر نبردند . .



و باز هم پیش از هر بحثی دو قسمت از نوشته‌های پیشینیان در همین زمینه را نقل می‌کنیم : یکی از فارسنامه ابن بلخی تالیف سال ۵۱۰ ـ ۵۰۰ هجری قمری و دیگری ازمجمل التواریخ والقصص تالیف سال۵۲۰ که نویسنده آن را نمی‌شناسیم .

و اینکه مخصوصاً از این دو کتاب دو نمونه رونویس می‌کنیم از آنجاست که نویسندگان این دو کتاب ، صرفنظر از قدیم بودن اثرشان ، در مباحث تاریخی جستجوگر بوده‌اند و به مدرکی که اکنون دردسترس‌ما نیست نیز دسترسی داشته‌اند . بعلاوه چنانکه معلوم است هیچکدام در ردیف تاریخ‌نویسهای باصطلاح «حرفه‌ای» نبوده‌اند نوشته‌هایشان‌مستندتر و دقیق‌تر وجامع‌تر وبنا براین‌از نوشته‌های تاریخ‌نویسان قرنهای بعد دست نخورده‌تر وقابل اعتمادتر و بیطرفانه‌تر بنظر می‌آید .

« . . . و زردشت حکیم در عهد و شتاسف آمد و کیش گبرکی آورد وپیش از آن کیش صابیان داشتند . وچون زردشت بیاید . وشتاسف او را بابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد . و کتاب زند آورده بود همه حکمت . . . . . و میان

وشتاسف و ارجاسب ملك ترك مهادنه رفته بود . و چون زردشت بیامد ، و شتاسف را فرمود کی آن صلح نقض‌کن و او را بکیش **مجوسی** خوان اگر اجابت کند . والا با او جنگ کن . همچنین کرد و نامهٔ درشت نبشت به خرزاسف و او جوابی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغاز یدند و **اسفندیار** در آن جنگ آثار خوب نمود و بیدرفش جادو را از بزرگان ترك بمبارزت بکشت و خرزاسف هزیمت شد و وشتاسف پیروز باز بلخ آمد .

پس بد گویان در حق اسفندیار بد گوئی‌کردند و نمودند کی او طلب پادشاهی میکند : تا او از این سبب بر پسر متغیر شد و یك چندی اورا به جوانب میفرستاد به جنگهای سخت ، و مظفر باز می‌آمد . و اندیشه پدر زیادت می‌شد و بعاقبت او را به **قلعه‌اصطخر** محبوس کرد . و خویشتن به پارس بر کوه **نفشت** رفت وبخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت . و لهراسب پدرش را به بلخ رها کرد و خزاین و اموال به زنان سپرد . و لهراسب پیرو خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیتوانست کردن .

و چون این خبر به ارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاه داشت وقصد بلخ کرد و جوهرمزرا بمقدمه فرستاد وبلخ بگرفت ولهراسب را بکشت و آتشکده‌ها را خراب کرد و آتش پرستان را بکشت و دو دختر از آن و شتاسف ببرد . و شتاسف را طلب کرد . او در کوه **طمیدر** پنهان شد وکوهی حصین است نتوانست او را بدست آوردن و باز گشت .

و وشتاسف پشیمان شد برگرفتن و باز داشتن اسفندیار و او را بیرون آورد و بنواخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا به جنگ خرزاسف رود و انتقام کشد . . . اسفندیار مصاف ایشان بشکست و درفش کابیان باز ستد . و پدر او را نوید داده بود کی چون آن فتح بکند پادشاهی بدو دهد . چون باز آمد دیگر باره فرمود او را تا برود بعوض لهراسب ، خرزاسف را بکشد و جوهرمزواندریمان را به عوض دیگران باز کشد . اسفندیار رفت و روئین دژ بستد وهرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمت‌های

بسیار آورد. چنانکه قصه آن معروفست و به تکرار حاجت نیاید.

و چون باز آمد دیگر باره او را به پیکار رستم دستان فرستاد چنانکه معلوم است و آنجا کشته شد. پس وشتاسف با آنگ دیگر پسر از صلب خویش داشت، به سبب دلتنگی از بهراسفندیار پادشاهی به بهمن بن اسفندیار داد. . . و بعضی از اهل تواریخ گفته‌اند کی در کتابی از آن پیغمبر بنی اسرائیل یافته‌اندکی ایزد عزوجل وحی فرستاد به بهمن کی من تو را برگزیدم و مسیحی گردانیدم. باید کی ختنه‌کنی خویشتن را و شرع کار بندی و بنی اسرائیل را نیکو داری و باز بیت المقدس فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی. و او همچنان کرد و این توفیق یافت و نام او در آن کتاب **کورش** است. و مادر بهمن از فرزندان طالوط پیغمبر علیه‌السلام بودست و دختری از نژاد راخبعم بن سلیمان علیه‌السلام زن او بود راحب نام. . . » (ابن بلخی)

« . . . پسر گشتاسف، **اسفندیار**، نوخاسته بود. جهانی را به‌تیغ سپری‌کرد تا دین زردشت گرفتند و آتشکاها بنهاد بهر کشوری. پس با ارجاسف حرب افتادش و زریر کشته شد وبرآخر، اسفندیارارجاسف را هزیمت‌کرد. بازبعد این، گشتاسف اسفندیار را بند بر نهاد و به **دژ گنبدان** به باز داشتش. و آن **گردکوه** است. تا ارجاسف لهراسف را بکشت و بدین وقت گشتاسف به سیستان بود بمهمان رستم زال. پس بازگشت به حرب ارجاسف. و ستوه گشت از وی. و سی و اند فرزندش کشته‌شد و بر کوهی گریخت. تا جاماسب عمش برفت و به بسیار شفاعت اسفندیار **بندبگسست** و بیامد و ارجاسف را هزیمت کرد. و بازاز راه هفت خوان به ترکستان رفت وروئین دژ به حیلت بستد و ارجاسف را بکشت و خواهرانش را که ارجاسف از بلخ برده بود باز آورد پیش پدر. ووعده خواست به‌پادشاهی دادن. تاگشتاسف بفرستادش به‌سیستان تا رستم را به بندد. و جاماسب حکیم گفته بود که او را زمانه بر دست رستم باشد بناکام. اسفندیار به سیستان رفت و هرچند رستم او را تاج و تخت پذیرفت و پیش او

آمدن ، نپسندید جز بند بر نهادن . تا حرب افتاد و تیری بر چشمش رسید و بمرد . »
(مجمل التواریخ و القصص)

نظر استاد در باره شاهنامه فردوسی در یك جمله این بود که شاهنامه ، **چیزی است مانند تخت جمشید !**

و منظور استاد از این تشبیه این بود که همچنانکه تخت جمشید درهم ریخته و بسیاری از آن از میان رفته و در آن دست کاریهائی شده و .... شاهنامه را هم در هم ریخته‌اند و قسمت‌هائی از آن را از بین برده‌اند و چیزهائی بآن افزوده‌اند و دست کاریهائی کرده‌اند .

و همچنانکه تخت جمشید با اینهمه یك اثر اعجاب آور پر شکوه است و کهن‌ترین اثر و ارجمند ترین اثر است در نوع خودش . شاهنامه نیز قدیم‌ترین اثر است در نوع خودش یعنی در آثار مکتوب .

و استاد ، این چند شعر را از شاهنامه دلیل می‌آورد :

ششم روز از هفته در چاشتگاه — شده پنج وده روز از آن شهر و ماه
که تازیش خواند محرم بنام — در آزار افتاده ماه حرام
مه بهمن و آسمان روز بود — که کلکم بدین نامه پیروز بود
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز — ز اندیشه جان را بشویمت نیز
اگر سال هم آرزو آمدست — نهم سال و هشتاد با سیصد است

روز ششم از هفته روز آدینه (جمعه) است که پنج روز از شهر محرم‌الحرام گذشته بوده و ده روز از ماه آزار (مارس سریانی) و شهر محرم و ماه آزار تقریباً همزمان بوده است . و این روز آدینه آسمان روز (یعنی روز بیست و هفتم) بوده است از بهمن ماه فرسی یزدگردی (سالهای ۳۶۵ روزی) و در سال ۳۸۹ تاریخ دهقان یعنی همان سالهای یزدگردی ۳۶۵ روزی که مبدأ آن کبیسه‌ای بوده است که درسال

نهم سلطنت انوشیروان اجرا کرده‌اند .

و با حساب دقیقی که استاد کرده است - ودیگران هم می‌توانند حساب‌کنند - فردوسی تاریخ پایان شاهنامه را با دقت و با چند حساب داده است یعنی روز جمعه پنجم محرم سال ۳۱۶ هجری مطابق است با بیست و هفتم (آسمان روز) بهمن ماه یزدگردی سال ۳۸۹ تاریخ دهقان و مطابق است با روز دهم ماه آزار یعنی ماه مارس سریانی .

در شاهنامه‌های چاپی تاریخ انجام شاهنامه را چنین نوشته‌اند :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك — همی زیر شعر اندر آمد فلك

سی و پنجسال از سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج

چو بر باد دادند رنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا

کنون عمر نزدیك هشتاد شد — امیدم به یکباره برباد شد

سر آمد کنون قصه یزدگرد — به ماه سپندارمذ روز ارد

ز هجرت شده پنج هشتاد بار — که گفتم من این نامهٔ شاهوار

تن شاه محمود آباد باد — سرش سبز بادا دلش شاد باد

وشاهنامه چاپ مؤسسه خاور (تهران ۱۳۱۲) به نقل از دو نسخه خطی چنین است که :

چو آخر شد این داستان بزرگ — سخنهای آن خسروان سترگ

بروز سوم نی بشب (!) چاشتگاه — شده پنج و ده روز ازآن شهروماه

که تازیش خواند محرم بنام — وز آزار خواندنش ماه حرام (!)

مه بهمن و آسمان روز بود — که کلکم بدین نامه پیروز بود

اگر سال نیز آرزو آمدست — نهم سال و هشتاد با سیصد است

چو خواهشگری و نیازم نبود — برین بر ببستم زبان حسود .

از مقایسه همین دو قسمت می‌توان دریافت که تا چند اندازه در شاهنامه دست برده و کم و زیاد کرده‌اند .

پیداست که شعر را همه جوری می‌شود ساخت وتقویم درست آید و ساختن یك تقویم دروغی هم نه چندان ساده و آسان است و نه کار هر کسی است و بهرحال خواننده کنجکاو را گمراه نمیکند ، این است که می بینم آن چند شعر را بکلی حذف کرده‌اند و بجایش « پنج هشتاد بار ! » گذاشته‌اند و قصه‌های عجیبی هم در تائید آن روایت کرده‌اند که باختصار یادآور میشویم :

نویسنده گمنام تاریخ سیستان در حدود سال ۴۴۰ نوشته است :

« بو القسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند . محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم . اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد . ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن‌را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملك محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند . وزیرش گفت بباید کشت . هرچند طلب کردند نیافتند . چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نایافته ، تا بغربت فرمان یافت . . »

در چهار مقاله نظامی عروضی که در نیمه اول قرن ششم نوشته شده در باره فردوس چیزهای بی‌ربطی آمده است :

از یکطرف میگوید « فردوسی در آن دیه شوکتی تمام‌داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود » و می‌افزاید که معذلك ۲۵ سال در نظم‌شاهنامه زحمت کشید تا از این راه پولی بدست آورد و برای تنها دختری که داشت «جهاز» تهیه کند !!

سپس میگوید به غزنین‌رفت و بوسیله « خواجه بزرگ احمد حسن‌میمندی » شاهنامه را به سلطان محمود تقدیم‌کرد وسلطان محمود بیست هزار درم بفردوسی داد و فردوسی آن پول را در حمام خرج کرد و به هرات گریخت ! و پس از ششماه که درهرات مقداری بود به‌طبرستان رفت پیش سپهبدشهریار ازملوك آل باوندو...

باید توجه داشت که سلطان محمود غزنوی آخر سال **۳۸۹** به سلطنت رسیده و خواجه بزرگ احمد حسن میمندی از سال **چهارصد** به بعد وزارت او را داشته است و **اسپهبد شهریار بن دارا** که آخرین ملوك آل باوند است پس از ۳۵ سال پادشاهی در سال ۳۹۶ کشته شده و تا صد سال پس از آن یعنی تاسال ۴۹۶ هیچیك از آل‌باوند سلطنت نداشته‌اند.

قصه دیگری که شهرت داده‌اند که فردوسی به غزنین رفت و عنصری وعسجدی و فرخی را در باغی دید و با ایشان مشاعره کرد و .... [1] صرفنظر از دروغ بودنش با دو حکایت دیگری که اشاره شد مطابقت ندارد!

نکته بسیارجالب دراین بحث این است که **بوالفضل بیهقی** نویسنده معروف تاریخ غزنویان در کتابی که از او باقی است از بسیاری از شاعران آن دوران مثل - دقیقی - رودکی - عسجدی - عنصری - فرخی - عتابی - علوی‌آملی - علوی زینبی معروفی بلخی - مسعود رازی - بوحنیفه اسکافی ..... نامی برده و شعرهائی آورده است ولی حتی اشاره‌ای هم به بوالقاسم فردوسی نکرده است!

با همه این مقدمات و ملاحظات اگر بخواهیم باور کنیم که فردوسی شاهنامه‌را به سلطان محمود غزنوی تقدیم کرده است (درمتن شاهنامه موجود شعرهائی هست که مفهومش این است که فردوسی‌شاهنامه را تمام کرد و تا مدت **بیست سال** پس‌ازاتمام شاهنامه در انتظار پادشاهی بود که آن کتاب را بنام اودرآورد تا اینکه درسال۳۸۵ محمود غزنوی به حکومت خراسان نشست و .... [2]) باید برای فردوسی عمری در حدود ۱۳۰ سال یا بیشتر تصور نمائیم. والبته چنین تصوری چندان نامعقول هم‌نیست الا اینکه معذلك افسانه‌هائی که در باره فردوسی ساخته‌اند دروغ است!



---

(۱) تاریخ حبیب السیر به نقل از کتابهای قدیم تر.

(۲) شاهنامه - قبل از نقل شعرهای دقیقی و بعد از آن.

بهر حال ، آنچه در باره داستانهای رستم و اسفندیار در شاهنامه مانده است و مربوط به بحث ماست ، همان است که کوتاه شده‌اش را یاد آوری کردیم .

آشکارترین نتیجه‌ایکه از این میث « رستم اسفندیار » گرفته میشود این است که یك انسان ، وقتی پرورش فکری کافی یافته باشد و « **اهل نظر و نظر باز** » و واقع بین شده باشد ، چنان استوار است که گوئی روئین تن است .

و این انسان روئین تن بزانو در نمی‌آید مگر اینکه « بینش و نظر » خود را از دست بدهد !

نا گفته نگذاریم که دیگران ، بی آنکه مفهوم ساده این میث را دریافته باشند یا از آن معنی حتی بوئی برده باشند ، به تقلید پرداخته و برای خودشان قهرمان روئین تن افسانه‌ای ساخته‌اند !!

ولابد خوشان هم میدانندکه « **قوزك پا** یا پاشنه پا .! » ونقطه‌ای روی **کتف** چه معنی و رمزی دارد ! !



اما منظور از آنچه تا اینجا نوشتیم این است که با یك نظر کلی ، رستم دستان را و اسفندیار را چنانکه در داستان آمده است بشناسیم و این دو قهرمان را سبك سنگین و مقایسه کنیم .

رستم دستان ، پدرش سام است و مادرش رودابه .

وسام ، یك آمیزاد غیرطبیعی است ازپدر و مادری ناشناس یاگمنام . که نخست منفور و رانده شده و سپس تحت تعلیمات یك زاهد یا جادوگر کوه نشین و دوراز مردم و مردمی قرار گرفته و آنگاه از طرف یکی از زمامداران زمان به فرزندی پذیرفته شده و باین ترتیب به دستگاه دولتی راه یافته است .

و رودابه ظاهراً ازنژادی بیگانه است که دین و تربیت ایرانی ندارد وباکوشش ستاره شناسان به‌همسری سام در می‌آید .

و از این زن و شوهر ناجور ، پسری غیر طبیعی ، از راه غیرطبیعی باکمك همان

سیمرغ کوه نشین بوجود میآیدکه هیچ چیزش و هیچ کارش به آدمهای دیگر نمی‌ماند یا بهتر بگوئیم به «آدم» نمی‌ماند!

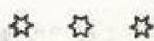
از شکم بارگی آغاز می‌کند. و بعد زورآوری وگردن‌کلفتی. و بعدآدمکشی و غارت و ویرانگری با حیله و نیرنگ. و بعد، گذشتن از «هفت خوان مازندران» و... رسیدن به‌فرمانداری سیستان وگرفتن عنوان پر افتخار جهان پهلوانی! وبعد...

و اما اسفندیار. پسر گشتاسب و کتایون است:

پدرش یك شاهزاده اصیل ایرانی است و مادرش یك شاهزاده اصیل وروشنفکر رومی. و هردو از یك نژادند و یك دین دارند.

در این میان زردشت می‌آید. و اسفندیار پیرودین بهی زردشتی است وسراسر زندگی‌اش در راه نشردین بهی و راهنمائی مردم جهان به اندیشه نیك و نیك اندیشی میگذرد.

و در همین راه است که از «هفت خوان روئین دژ» میگذرد و به مقام روئین تنی میرسد...



نمیدانیم آنچه را که فردوسی درباره هفت خوان رستم و هفت خوان اسفندیار شنیده و خوانده و نوشته است، عیناً همین بوده است که بدست ما رسیده یا غیرازاین بوده و اختلاف هائی با متن موجود شاهنامه داشته است.

و نیز نمیدانیم که فردوسی به معنی و رمز میث‌هائیکه جمع آوری کرده است تا چه اندازه آگاهی داشته و با چه نظری بآنها می‌نگریسته است و آیا ترتیب این داستانها در اصل‌چگونه بوده است

با اینکه در آغاز شاهنامه این دو شعر ـ که قبلاً هم نقل شد ـ آمده است:

تو این را دروغ و فسانه مدان	بیك سان روش در زمانه مدان
ازاو هرچه اندر خورد با خرد	دگر بر ره رمز و معنی برد

در هیچ جا به معنی و رمز میث‌ها اشاره نکرده. و یا اگر اشاره‌ای کرده بوده

است همه را از بین برده‌اند که اکنون چیزی در این زمینه دیده نمی‌شود . الا اینکه تنها در یك جا ـ پس از شرح هفت خوان اسفندیار و پیش از آغاز داستان رزم رستم با اسفندیار ـ این چند شعر هست که باید گفت اگر هم از فردوسی باشد ، چیزی را روشن نمیکند :

همه بوستان زیر برگ گل است	همه کوه پر لاله و سنبل است
به پالیز بلبل بنالد همی	گل از ناله او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسبد همی	گل از باد و باران بچسبد همی
من از ابر بینم همی باد و نم	ندانم که نرگس چرا شد دژم
بخندد همی بلبل از هر دوان	چو بر گل نشیند گشاید زبان
ندانم که عاشق گل آمد گر ابر	که از ابر بینم خروش هژبر
بدرد همی پیش پیراهنش	در فشان شود آتش اندر تنش
سرشك هوا بر زمین شد گوا	به نزدیك خورشید فرمانروا (!)
که داند که بلبل چه گوید همی	به زیر گل اندر چه جوید همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی	ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار	ندارد بجز ناله زو یادگار
ز آواز رستم شب تیره ابر	بدرد دل پیل و چنگ هژبر



هفت خوانی که رستم میگذراند ، یك راه ساده و خیلی معمولی در بدست آوردن مقام‌های بالاتر مادی یا باصطلاح ، اداری است ! که آن را (به تقلید از هفت مرحله رندی که در خرابات بوده است) به هفت قسمت کرده‌اند .

در تمام این هفت خوان و پس از آنهم ، رخش همراه رستم و یار و مدد کار اوست چنانکه باید گفت رستم بی‌رخش هیچ است !

خوان اول و دوم خوردن و نوشیدن است که در اولی رستم از پرخوری به رنج می‌افتد و رخش ـ که گویا کنایه از یال و کوپال و بنیه جسمی و توانائی بدنی اوست

او را از دردسر نجات میدهد . . و در دومی به پیروی از خوی حیوانی و طبیعی، آب می‌نوشد !

پس از اینکه نان و آبش فراهم شد و براه افتاد ، گرفتار حریف زورمندی میشود که مانع پیشرفت اوست و با کمك رخش آن زورمند را از سر راه خود بر میدارد .

اکنون نان و آبش روبراه شده و مدعی یا مدعیان خود را برکنار کرده و ... به عیش و نوش می‌نشیند و شهوت رانی . و بزودی ملتفت می‌شود که اینکار او را که جویای نام و رسیدن بمقامات بالاتر است ، از ترقی باز خواهد داشت و بنابراین دست برمیدارد .

و وقتی از این چهار مرحله گذشت ، تازه اول سرگردانی و بلا تکلیفی اوست که نمیداند اکنون چه باید بکند و چه راهی برای رسیدن به مقصود در پیش گیرد . این است که تسلیم سرنوشت می‌شود و بانتظار پیش آمد می‌نشیند . عیناً مانند کسی که در رودخانه بیفتد و خود را به جریان آب بسپارد . . و این جریان طبیعی آب او را به آبادانی برساند ، رخش او او را به آبادی میرساند . و آنگاه رستم در مقام جدید، به زورگوئی و آدمکشی می‌افتد و در آن گیر و دار با یکنفر آزموده و کاردان در اینگونه راهها ، آشنا میشود و با او بند و بست میکند ، تا او رستم را راهنما باشد و در مقابل ، وقتی رستم به مقام و منصبی رسید ، سهم او را هم بدهد و مثلا پادشاه مازندرانش کند !

خوان ششم و هفتم کوشش های بعدی رستم است برای انجام خدمتی شایان و مورد توجه کیکاوس قرار گرفتن و ....

در این جا دو نکته قابل تأمل و بررسی است :

یکی اینکه کشمکش میان کاوس و دیوان گویا یك کشمکش دینی است و دیوها با جادوگری کاوس و یارانش را از نیروی بینائی محروم کرده‌اند !

دیگر اینکه دیو سفید که سر دسته دیوهاست درکوه خانه دارد و مانندعابدان

و زاهدان و ریاضت کشان شب زنده دار است ولی روزها می‌خوابد.

و این چند نکته ـ بدلیل هائی که شرح آن ما را از بحث اصلی دور خواهد انداخت ـ با موضوعی که در هفت خوان رستم مطرح است هم آهنگی ندارد و بلکه بلحاظ عدیده ناسازگار هم هست و . .. بگذریم.



و اما هفت خوان اسفندیار به ترتیبی که در شاهنامه آمده است:

در خوان اول از بند **حرص و آز** و اززورگوئی و درنده خوئی رهائی‌می‌یابد یعنی دو گرگ شاخدار دندان گراز را از راه خود دور می‌کند.

در خوان دوم از **نام** و مقام و غرور و برتری جوئی بی‌جا و ... دست برمیدارد یعنی دو شیر نیرومند را می‌کشد.

در خوان سوم اژدهای مسموم پر دود را با دست یاری ایمان درست برخاك می‌اندازد یعنی از بند مال (خواستهٔ جهان) رهائی می‌یابد.

اژدها، چنانکه مشهور است، نشانه گنج است. اما باید توجه داشت‌که این اژدها غیر از آن اژدهای سخنگوئی است که با رستم کشمکش میکنند. آن اژدها سمبل یك مال دار نیرومند است و این یکی سمبل مال و ثروت (۱)

در خوان چهارم اسفندیار از افسونگری زن ناپاك رهائی می‌یابد. و این زن غیر از زنی است که بدست رستم کشته شد. یعنی رستم در بند پرهیز از **ننگ** است و مطلقاً از زن صرفنظر میکند ولی اسفندیار در اندیشه ننگ نیست همچنانکه در بند نام هم نیست. و فقط از آن زنی دوری میکند که در دین بهی رو سیاه شناخته شود. بعبارت دیگر رستم در راه رسیدن به مقصود خود ناچار از زن میگذرد و تمام زنان را محکوم میکند واسفندیار فقط زنان بد اندیش وگمراه را.

---

(۱) یاد آوری میشود که بنا بروایت شاهنامه، گشتاسب پدر اسفندیار نیز هنگامی که به روم رفت نخست با گرگ شاخدار و سپس با اژدهای پر دود جنگید و هر دو را از پای در آورد... آنگاه به کتایون رسید و به سپهسالاری کشور روم!

در خوان پنجم اسفندیار از دام خرافات و **اوهام و پندار** و اندیشه های زشت اهریمنی درپناه ایمانی محکم واستوار ، خود را رهائی می‌بخشد و از یاوه‌سرائی ادعاگران و فریب ایشان می‌گریزد . یعنی سیمرغ پر قدرت و پر نفوذ کوه نشین را با جوجه‌هایش می‌کشد و از چنگال آنان خود را نجات میدهد .

و ناگفته نگذاریم که این سیمرغ با جوجه‌هایش ، عیناً همان است و دارای همان ویژگی‌هائی است که آن سیمرغی که رستم و پدرش تحت الحمایه او هستند .

در خوان ششم دست از **جان** می‌شوید و با اعتماد به خودو امیدواری به دادار مهر آفرین یزدان پاك آن راه تاریك وسردو پر نشیب و فراز وخطرناك را طی میکند و به مقامی مطمئن و امن و دلپذیر و خوش و روشن میرسد که روئین دژ همانجاست .

و خوان هفتم او وارد شدن به روئین دژ است و رسیدن به بلندترین نقطه آن ..

و توجه فرمودید که میان هفت خوانی که رستم طی میکند با هفت خوان اسفندیار ، تفاوت از زمین تا آسمان است ! .

بی آنکه بخواهیم به شرح بیشتری در باره این دو هفت خوان ، که راهشان بکلی از هم جداست ، بپردازیم – و مجال اینکار در این مقال نیست – باین نکته اشاره می‌کنیم‌که ترتیب خوان‌های اسفندیار در اصل چنین نبوده است و همچنین شاخ و برگهائیکه برای قصه پردازی بآن داده شده است نیز قابل تأمل است .

نکته دیگر اینکه اسفندیار ازچگونگی‌خوانهائی که درراه است قبلاً آگاهی دارد و رستم ، چنانکه نوشتیم در خوان آخری را با کمك یك راهنما پیش میرود .

رستم ، پیش از عبور از هفت خوان وپس از آن تا پایان عمر ، همیشه بارخش همراه است ، چنانکه گوئی بی وجود رخش کاری از دستش بر نخواهد آمد . اما اسفندیار نیازی به رخش و امثال آن ندارد ومتکی به موجودی از قبیل رخش نیست و نکته‌های دیگر که خوانندگان نکته سنج خود توجه دارند . . .

ولی در مقایسه رستم و اسفندیار باید اشاره‌هائی دیگری هم بشود :

یکی اینکه رستم پس از طی هفت خوان مازندران و رسیدن به فرمانداری سیستان و کسب عنوان جهان پهلوانی ، چنان مغرور و گستاخ شده است که از فرمان ولی‌نعمت خود سرپیچی میکندو به زبان درازی و پرخاش می‌ایستد و... وخودخواهی و خود بینی و خود رائی و نافرمانی و بی‌نظمی .

اما اسفندیار ، حتی پیش از گذشتن از هفت خوان روئین دژ هم ، **سر براه و فرمانبردار** است و با اینکه بی دلیل و بی گناه بزندان افتاده و به زنجیرهای گران بسته شده ، **و با اینکه توانائی آن را دارد که زنجیرها را از هم بگسلد** و از بند و زندان بیرون آید ، با شکیبائی تمام و **با خوش بینی و امید که نتیجه تربیت صحیح و نیك اندیشی اوست ، تحمل میکند و به نافرمانی و بی‌نظمی و اغتشاش نمی پردازد .** و پس از گذشتن از هفت خوان نیز همچنان تا پایان ، **هرگز سرپیچی و نافرمانی از او دیده نمی‌شود .**

اسفندیار در پاسخ جاماسب و نیز در جواب مادرش کتایون تأکید میکند که در دین بهی :

پسر را پدر گر به زندان کند　　　از آن به که دشمن گل افشان کند

و رستم ، چنانکه نوشته شد ، از پند و فرمان پدرش و نیز از مصلحت اندیشی سیمرغ که معلم و پشتیبان آنهاست ـ در جنگ با اسفندیار ـ سرباز می‌زند و چنان مغرور و شیفته عنوان جهان پهلوانی شده است که حفظ عنوان خود را بهر قیمتی و با ایجاد هرآشوب و بی‌نظمی و بیدادگری رسوا کننده‌ای ، از هر چیز برتر می‌پندارد .

و همین رستم است که برای جهان پهلوان ماندن و یکه تاز میدان بودن و حفظ نام حتی فرزند برومند خود سهراب را هم ـ با حیله و نامردی ـ می‌کشد و چنان جاه پرستی و مقام دوستی چشم و گوش او را بسته است که نه پسرش‌رامی‌شناسد و نه میخواهد بشناسد .

و پسر اسفندیار ، بهمن است که فرمانروائی جهان باو سپرده می‌شود . و پیش از این نوشتیم .

اکنون بار دیگر ، از نقطه نظری دیگر ، آن قسمت از شاهنامه را سبك‌سنگین می‌کنیم :

از زمان منوچهر تا گشتاسب بنا بروایات تاریخی بیش از ۸۰۰ سال است و تمام این مدت رستم دستان جهان پهلوان است و میدان دار و میان دار .

و این دوران ، دوران دیویسنی یعنی « تقدیس انوار » است . ستاره شناسان کارگردان اصلی‌اند و رستم دستان دست پرورده آنان و اجرا کننده اوامرشان . و بعبارت روشن‌تر ، رستم دستان نماینده (سمبل) طبقه‌ای است که در طول این‌دوران هشتصد ساله از احکام و پندارهای دیویسنی پیروی داشته‌اند .

و پس از این دوران پرکشمکش ، زردشت‌می‌آید و دین بهی را که مزدایسنی یعنی « تقدیس افکار » است میآورد . و بدیهی است که برخوردی میان دیویسنی و مزدایسنی پیدا می‌شود و طرفداران هریك از این دو مکتب در برابر هم صف‌آرائی می‌کنند و کشمکشی تازه در میگیرد .

و در این‌کشمکش ، گشتاسب‌که شاه ایران است ـ و از نظر « میث » **نماینده اکثریت کامل ایرانیان** است ـ دین بهی را ظاهراً می‌پذیرد و چندی هم‌کم و بیش از آن طرفداری یا پیروی میکند .

اما سر انجام ، کوشش‌هائیکه دارو دسته دیویسنی بر علیه مزدایسنی میکنند به نتیجه میرسد و شاه گشتاسب ـ که پرورش فکری او در حدی نیست که واقعاً به مبانی دین بهی پی‌برده و ایمان آورده باشد ـ همان دین‌پیشین دیویسنی را مناسب‌تر می‌پندارد و با بهانه جوئی‌های بیجا و خود خواهانه شانه از دین بهی خالی میکند و در برابر پیشرفت آن به چاره جوئی می‌افتد .

و فرصتی بدست جاماسب خردمند ـ سر دسته ستاره شناسان و نماینده آنان ـ میآید که جهان پهلوان هشتصد ساله دیویسنی را بمیدان اسفندیار ـ که مظهر دین بهی و پیشرفت آن است ـ بفرستند و نقطه اصلی و اساسی و روشن دین بهی را که «**چشم**» است هدف حمله قرار دهند.

زیراچنانکه اشاره شد دین بهی مزدایسنی **مکتب چشم** است در برابردین‌های دیویسنی که **مکتب گوش** است.

یعنی این یکی «**اهل نظر**» است و آن یکی «**اهل خبر**».

اینها: ـ «**ندیده را باور ندارند و بشنیده را از کس نپذیرند**» (۱)

و آنها: ـ «**چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند**» (۲)

اینها **عاشق** اند و مهر میورزند و ... «**اهل معنی**».

و آنها **عاقل** اند و خود خواه و حسابگر و .... «**اهل اصطلاح**».

. . . .

و چنین است که دیویسنی ادامه می‌یابد واسفندیار بخاك می‌افتد بااین امیدواری نیك و خوش بینی و اطمینان که بهمن (اندیشه نیك) جهان را خواهد گرفت. دیر یا زود.

و این، راهی است که انسان ناگزیر است از پیمودن آن. و کعبه‌ای است که انسان ناچار است به رسیدن بآن. که این کاروان را مقصدی و مقصودی دیگر نمی‌تواند بود:

یا رب این کعبه مقصود تماشا گه کیست
که مغیلان طریقش گل و نسرین من است (۳)

---

(۱) در راه مهر ـ پرده اول

(۲) حافظ

(۳) حافظ

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما



اگر با آنچه تا اینجا نوشته شد و در کوتاهی آن کوشیدم ، توانسته باشم باهمه ناتوانی و نادانی‌ام ، تصویری از رستم دستان واسفندیار روئین تن - چنانکه‌دریافته‌ام - بنگارم و چهره این دو قهرمان میث‌های ایرانی را روشن تر و بی‌پرده‌تر بنمایانم و نشان دهم ، بی‌گمان خواننده ارجمند هوشیار دل خود باین نکته پی برده است که وقتی می‌نوشتم - اسفندیاری دیگر . . چه می‌اندیشیدم و چه می‌خواستم بگویم .

براستی و بی‌گزاف ، استاد بزرگ بی‌مانندذبیح بهروزاسفندیاری دیگر بود و اسفندیاری که دیگر نیست همتایش .

اسفندیاری بود در میدان دین و دانش در این روزگار . روشن‌رای و خوش‌بین و نیك اندیش و فروتن و امیدوار .

اسفندیاری که مایه سربلندی بود وسرفرازی.

و در برابرش ، بسی رستم‌های جهان پهلوان ونامدار . تهمتن‌های بایال‌وکوپال و پر افتخار . . وا پس مانده های پر ادعا و پر مدعای سیمرغ و هم و پندار ..... که اسباب سرافکندگی اند و شرمساری .

اسفندیاری که رفت و... افسوس !

و رستم هائی که میان دارند و میدان دار . و جنت مکانان عالیمقدار . . !

اسفندیاری که چنین می‌اندیشید :

« مهر می‌ورزم و هرگز دیده به بد نمی‌آلایم
نه در دلم از کس رنجش و کینه‌ای است و نه از مرگم بیم و باك
خواستهٔ جهان به چشمم هیچ است و نام و ننگ پیشم پندار
غمی جز غم دیگران ندارم وشادی مگر برای جهانیان نخواهم .»(۱)

و براستی چنین می‌اندیشید و چنین می‌گفت و چنین می‌بود .

اما این جهان پهلوانهای نامدار . رستم دستانهای میدان دار و میاندار . . چه می‌اندیشند ؟ چه می‌گویند و چه می‌کنند و چه هستند ؟ !

چند جمله دیگر در معرفی اینان می‌آوریم :

شهاب الدین یحیی سهروردی که مختصری با او آشنا شدیم ، رساله‌ای دارد بنام « **عقل سرخ !** » که بنا باظهار یکی از علماء اعلام « عبارت آن مقرون برموز و اشارات و محتاج شرح و تأویل است » .

و این رساله « مقرون برموز و اشارات ! » که هدف کلی‌اش دعوتگری به‌کیش مانوی است ، داستانش از آنجا شروع می‌شود که نویسنده آن یعنی گوینده داستان در « **عالم نورانی** » بوده و سپس مانند مرغی بال و پر بسته به دام «**عالم‌ظلمت**» افتاده و بعد ، در این عالم ظلمانی با پیر عقل (عقل سرخ) ملاقات کرده و آن پیر بزرگوار ، ساختمان این جهان را ــ درست بهمانگونه که مانی می‌پنداشته است ! ــ برای آن مرغ گرفتار شرح داده و راه **خلاص** از این قید و بند دنیای ظلمانی رانیز باو نشان داده است !!

و بنا به خیالبافی او ، درعالم نوردرختی است که نامش طوبی(۲)است وپیداست

(۱) در راه مهر ــ پرده اول

(۲) توبا در زبان فارسی قدیم بمعنی سیب است و معرب آن دو صورت دارد : یکی تفاح بمعنی سیب و دیگر طوبی (توبا) که درختی است در بهشت و گویا منظور درخت سیب است .

که چنین درختی سراپا نورانی است ومیوه‌اش هم نور ! و خورشید (یا بقول اوسیمرغ!) آشیانه‌اش در آن درخت است و هر روز صبح از آنجا پرواز میکند و گردشی میکند و در پایان روز نابود می‌شود و بنابراین روز بعد ، خورشیدی دیگر از درخت طوبی به پرواز در می‌آید و . . . از این‌قبیل قصه خوانی‌ها که سرمایه و روش مانی‌وپیروان مانی و تأویل گران است و نشان دهنده میزان فهم و شعورشان !

اگر مجالی شد ، آن رساله را ـ که گویا چند بار هم چاپ شده ـ درمقاله‌ای دیگرمشروح و دقیق بررسی‌می کنیم وپرده از آن عبارت مقرون به رموز و اشارات .! برمیداریم و قیافه‌ی حق بجانب نویسنده‌اش را بی نقاب‌تر نشان میدهیم. تا سیه روی شود هر که در او غش باشد !

در اینجا کافی است بنویسیم که سهروردی بسیاری ازفوت وفن‌های عوام فریبی و تسخیر احمق را در آن رساله بکار زده است و نهایت کوشش خودش را کرده است تا حس کنجکاوی خواننده را هر چه بیشتر بر انگیزد و قیافه خودش را حق بجانب و در عین حال « اقیانوس العلوم » نشان دهد !

اما ، در داستانی‌که نوشته و پرت و پلائی که بهم بافته ، پیش‌کشیدن قصه رستم و اسفندیار نه در زمینه مطلب موردبحث است و نه ازنظر قصه پردازی نیازی به طرح آن بوده است ، معذلك از فرصت استفاده کرده و برای لجن مال‌کردن میث مزبور و منحرف کردن ذهن خواننده و ضمناً جلب توجه او به میزان فضایل نویسنده . ! پای داستان رستم و اسفندیار را بمیان کشیده است .

قسمتی از آن رساله راکه درزمینه این مقاله و مورد بحث ماست ، وچند سطر پیش از آن قسمت و بعد از آن قسمت را برای توجه خوانندگان ارجمند رونویس می‌کنیم :

« . . . گفت **سیمرغ** آشیانه بر سر **طوبی** دارد . بامداد سیمرغ از آشیان خود بدر آید و پر برزمین باز گستراند . از اثر پر او میوه بردرخت پیدا شود و نبات بر زمین .

+ پیر را گفتم شنیدم که **زال** را سیمرغ پرورد . و رستم ، **اسفندیار** را بیاری سیمرغ کشت .

پیر گفت بلی درست است .

گفتم چگونه بود .

گفت چون زال از مادر در وجود آمد رنگ موی و رنگ روی سپید داشت پدرش سام بفرمود که وی را بصحرا اندازند . مادرش نیز عظیم از وضع حمل وی رنجیده بود . چون بدید که پسر کریه لقاست هم بدان رضا داد . زال را بصحرا انداخت . فصل زمستان بود و سرما . کس را گمان نبودکه یك زمان زنده ماند . چون روزی چند برین برآمد مادرش از آسیب فارغ گشت . شفقت فرزندش در دل آمد . گفت یك باری بصحرا شوم و حال فرزند به‌بینم .چون بصحرا شد فرزند رادید زنده و سیمرغ وی را زیر پر گرفته . چون نظرش بر مادر افتاد تبسمی بکرد . مادر وی را در بر گرفت و شیر داد . خواست که سوی خانه آرد . باز گفت تا معلوم نشود که حال زال چگونه بوده است که این چند روز زنده ماند سوی خانه نشوم زال را بهمان مقام زیر پر سیمرغ فرو هشت و او بدان نزدیکی خود را پنهان کرد . چون شب در آمد وسیمرغ از آن صحرا منهزم شد ، **آهوی** بر سر زال آمد و پستان در دهان زال نهاد . چون زال شیر بخورد خود را بر سر زال بخوابانید چنانکه زال را هیچ آسیب نرسید . مادرش برخاست و آهو را از سر پسر دور کرد و پسر را سوی خانه آورد .

پیر را گفتم چه سر بوده است .

پیر گفت من این حال از سیمرغ پرسیدم . سیمرغ گفت زال در نظر طوبی بدنیا آمد . ما نگذاشتیم که هلاك شود . آهو بره را بدست صیاد باز دادیم و شفقت زال در دل او نهادیم تا شب وی را پرورش میکرد و شیر میداد و بروز خود منش زیر پر میداشتم .

گفتم حال **رستم** و **اسفندیار** .

گفت چنان بود که رستم از اسفندیار عاجز ماند و از خستگی سوی خانه‌رفت. پدرش زال پیش سیمرغ تضرع‌ها کرد و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آئینه یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند ، هر دیده که در آن آئینه نگرد خیره شود . زال جوشنی از آهن بساخت چنانکه جمله مصقول بود و در رستم پوشانید . وخودی‌مصقول بر سرش نهاد . و آئینه‌های مصقول بر اسبش بست . آنگه رستم را از برابر سیمرغ در میدان فرستاد . اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن . چون نزدیك رسید پرتو سیمرغ بر جوشن و آینه افتاد . از جوشن و آینه عکس بر دیده اسفندیار آمده چشمش خیره شد . هیچ نمیدید . توهم کرد و پنداشت که زخمی بهردوچشم رسید زیرا که اگر آن ندیده بود . از اسب در افتاد وبدست رستم هلاك شد . پنداری آن دو پاره گز که حکایت کنند دو پر سیمرغ بود +

پیر را پرسیدم که گوئی در جهان همان یك سیمرغ بوده است .

گفت آنکه نداند چنین پندارد . و اگر نه هر زمان سیمرغی از درخت طوبی بزمین آید و اینکه در زمین بود منعدم شود معاً معاً . چنانکه هرزمان سیمرغی‌بیاید این چه باشد نماند ... »

ملاحظه فرمودید که جهان پهلوان نامدار میدان فلسفه چه معرکه ای کرده است ؟ و چه تلاشی برای گمراه کردن مردم و رنگ کردن یك میث اصیل ایرانی ؟ و آنهم با چه تردستی استادانه‌ای . و با چه رنگهای آشنا و فریبنده‌ای ! سیمرغ ـ طوبی ـ پیر ....

و اینکه مخصوصاً نمونه‌ای از تأویل‌گری مانوی‌ها و خرابکاریهای ایشان در میث‌ها و سایر نوشته‌های ادبی ایران را ، ازسهروردی نشان دادیم ، باین ملاحظه‌بود که قبلا از این « فیلسوف بزرگوار » حرفی بمیان آمده بود و خوانندگان ارجمند توجه فرمودند که بنا به نوشته یکی از دانشمندان محترم معظم عالیمقام :

« این فیلسوف بزرگوار در علوم حکمی و فلسفی او حد زمان و سرآمد دوران بوده است !

و بقوت ذکاء و حدّت ذهن و پاکدلی و نیك اندیشی بر بسیاری از حقایق راه جسته است ! »

خواستیم خوانندگان هوشیار دل را مخصوصاً متوجه باین نکته کنیم که دراین روزگار و از ظر علماء اعلام وفضلاء کرام ، مفهوم واژه‌های **«علوم حکمی وفلسفی»** چیست !

اوحد زمان و **سرآمد دوران** چگونه موجودی است !

قوت ذکاء وحدت ذهن را از کجا و چگونه باید تشخیص داد !

پاکدلی و **نیك اندیشی** در قاموس این دوران چه معنی و مفهومی دارد !

و نمونه‌ای از « **بسیاری از حقایق** » که چنان فیلسوف بزرگوار پاکدل نیك‌اندیشی بآن « **راه جسته** » است از چه قبیل است !

و بالاخره . « **المؤید بالملکوت** » شدن راهش چیست ! !

و این را هم یاد آور شویم که همچنانکه آن دانشمند محترم قلمی فرموده‌اند این فیلسوف بزرگوار ، او حد زمان و سرآمد دوران و ... یکی از بزرگترین‌فلاسفه عالم است .

تنها ، یکی‌ازبزرگترین !

که در میدان پهناور قرون و اعصار ، پهلوانان بزرگ و بزرگتر بی‌شمارند و جهان پهلوانهای « بزرگترین » هم بسیار . واین بزرگ‌ها و بزرگترها و بزرگترین‌ها چنانکه ملاحظه فرمودید ، قرنهای متمادی است که میدان دار بوده‌اند و میان دار :

همه اوحدهای زمان و همه سرآمدهای دوران !

و همه دشمنان سرسخت دیرین اسفندیار !

الا اینکه در این اواخر ، میدان تاخت و تازشان پهناورتر شده است و یال و

کوپالشان خیره کننده‌تر و جنت مکانی‌شان مسلم تر و بوق و نعره و کرنا و سرنایشان گوش خراش‌تر.

که ناگفته پیداست که جهان پهلوانان نامدار سلف ، از بوق و کرنای ساخت کارخانه‌های واجب التعظیم **شرق‌شناسان** عالیمقام ، همچون جهان پهلوانان این روزگار بهره ور و برخوردار نمی‌شده‌اند . و سلاح های رنگا رنگ قرن اتم در اختیارشان نبوده است : نه صنعت چاپ بوده است و اینهمه کتاب و روزنامه و مدرسه و دبستان و دبیرستان و دانشگاه و نوآموز و دانش آموز و ..... نه بی‌سیم و با سیم و بلند گو و ضبط صوت و پخش صدا و تصویر و سینما و ... اینهمه شنونده و تماشاچی . و نه‌خیلی چیزهای دیگر !

و این بوده است که بناچار دستشان به همه‌ی گوشه کنارها نمیرسیده و میدان جولانشان وسعت دلخواهشان را نداشته است . ودراین اواخر ، جنت مکانهای روزگار چنان میدان وسیعی یافته و بچنان جست و خیز و جولانی پرداخته‌اند که باید گفت بنا به مثل مشهور ، در این کوه و دشت و دره و بیابان ، گیاهی نیالوده بر جای نگذاشته‌اند !!



و باز هم چند سطری از استاد نقل کنیم :

« . . اگر چه مانویت در مدت بسیار کوتاهی در شرق و غرب انتشار پیدا کرد ولی بزودی در هرجا از آن جلوگیری شد . مانویان بعدها **به لباس هردینی وهر ملتی در می‌آمدند و در راه تبلیغ عقایدخود درمیان توده‌های بی‌اطلاع** کوشش میکردند .

افراد پراکنده مانوی بواسطه **سیر و سفر** که از واجبات مذهبی آنها بود از راه‌ها و زبانها و رسوم مردم اطلاع داشتند و چون اعتقادشان این بود که باید **جهان پر رنج زندگی را برانداخت تا روان پاك از قالب پلید تن آزاد شود** ، به هرکاری تن در میدادند . و آنچه بیشتر ، آنها را جسور و نترس میکرد ، ایمان

به شفاعت صدّیقان و بخشش گناهان بود .

از قرن سوم هجری ، زندیقان که همان مانویان متظاهر باسلام باشند کوشش زیادی در راه ایجاد نظریات جدید در هر رشته ، و بر هم زدن تاریخ و فرهنگ قدیم داشتند .

در رساله اول پولس فصل اول آمده : ـ « حکمت حکیمان را باطل سازم و فهم فهیمان را نابود گردانم . »

موفقیت کامل و موقت مانویان در دوره مغولان است ، که تا کنون هم به‌عقاید مانویت در لباس بودائی ثابت هستند .

آشوب و تناقضی که دراصول دین‌های جهان دیده می‌شود. وهمچنین نسبت‌های خجلت آوری که به انبیاء داده شده ، همه از آنهاست .

سن اگوستن که شالوده عیسویت از اوست وهمچنین ابن ابی العوجا راوی اخبار ، هردو مانوی بودند ، چون هردو خودشان اقرار به مانویت کرده‌اند جای شکی باقی نیست . **ولی بسیاری بوده‌اند که بواسطه زهد و تقوای بی‌نظیر که مخصوص مانوی‌هاست ، شناختن آنها بدون اطلاع کامل از عقاید مانویه کارآسانی نیست ... (۱) »**



توجه فرمودید که اوحدهای زمان و سرآمدهای دوران از چه قبیل و از چه قماش‌اند ؟ و چگونه می‌اندیشند و چه می‌کنند و در زیر چه نقابی چهره‌های واقعی ـ شان را پنهان میدارند . و چرا به خرابکاری در تاریخ می‌پردازند و چرا برای بر هم زدن فرهنگ و تاریخ قدیم این کشور ، تلاش می‌کنند ! ؟

گویا این ، از واجبات مذهبی‌شان است ! این عقیده قلبی‌شان است !

ـ برانداختن زندگی در جهان ! !

---

(۱) دیباچه « تقویم و تاریخ در ایران » صفحه ۱۱

و اکنون ، چند سطر دیگر از استاد :



« . . . **از قرن هفتم هجری به بعد** ، فرصت بهتری برای اخلال در تقویم باستانی پیدا شد .

جدال برسر تاریخ وتاریخگذاری و وضع تاریخ جدید در **اواسط قرن سوم هجری** شروع میشود . بیرونی درمقدمه « آثار الباقیه » میگوید که من این کتاب را نوشتم تا خواننده را ازمراجعه به‌کتابهای دیگر بی‌نیاز کنم . معلوم می‌شودکه کتابهائی در موضوع تقویم و تاریخگذاری در آن عصر نوشته شده بوده است .

هیچ کتابی راجع به تاریخگذاری و تقویم بنظر نرسیده است که آثار جعل و حك و اختلاف روایات ، که نتیجه همان جعل و حك است ، **در آن دیده نشود .**

در این کتابها آنچه قابل توجه میباشد این است که در حسابهائیکه نتیجه حساب مطابق مقصود در نمی‌آید ، شکایت بسیاری از معدوم شدن کتب تاریخ و آثار تاریخی و مغشوش بودن تاریخگذاری و بی‌اطلاعی منجمین قدیم ، شده است **تا خواننده را از بحث و دقت در حساب منصرف کنند .**

در نوشته‌های بیرونی و مخصوصاً در آثار الباقیه از همه بیشتر دست برده‌اند . ولی چنانکه بیرونی در آخر کتاب اشاره مبهمی کرده است خود چنین کاری را پیش‌بینی میکرده و لهذا مطالب اساسی را که مقصود بوده ، طوری در کتاب پراکنده‌کرده است که به آسانی تشخیص اهمیت ، و حك و اصلاح آن ، امکان ندارد .

حك و اصلاح و اضافاتی که بعدها در آثار الباقیه کرده‌اند سطحی و جاهلانه و بی‌اهمیت است و با اندك توجه‌ودقت میتوان مطالب‌کتاب را بصورت خودبرگرداند .

در مباحث نجومی ، **اگر صدها کتاب و مدرك از بزرگترین ریاضی دانها و منجمین نشان داده شود ولی با حساب و رصد مطابقت نداشته باشد**

ارزشی برای آنها نیست . صحت هر مدرکی درین علم وقتی مسلم است که با حساب و رصد تطبیق کنند . » (۱)



در سال ۱۳۴۹ چندین مقاله در زمینه‌های فرهنگی و آموزشی در « مجله فردوسی » نوشتم که یکی از آنها ـ که در چند شماره منتشر شده ـ در موضوع خرابکاری در کتابهای درسی و بد آموزی به جوانان و . . . بود .

چون در آن مقاله ، سخنی از ابوریحان بیرونی بمیان آمده است ، آن قسمت را که مربوط به بحث فعلی است بازنویس میکنم تا ضمناً با قیافه‌های تازه‌ای ازجهان پهلوانان نامدار وجنت مکانهای این روزگار بیشتر آشنا شویم . وگوشه‌ای از آن میدان وسیع وتاخت وتازشان را از نزدیکتر به‌بینیم وصدای ناهنجار بوق و نعره و کرنایشان را . ! !



. . . کتاب فارسی برای سال سوم دبیرستان عبارتست ازیك کتاب ۱۴۶ صفحه‌ای که در آن ۶۲ تکه نثر و نظم در ۴۲ درس گنجانده‌اند .

درس اول آن از « عطا ملك جوینی » است و چنین شروع می‌شود :

« سپاس وآفرین ایزدجهان آفرین راست. آنکه اختران رخشان به پرتوروشنی و پاکی او تابنده‌اند و چرخ گردان به خواست و فرمان او پاینده . . . . »

وسپس قسمت دوم درس اول شعری است ازعبدالعظیم قریب (که حقیر نمیدانست استاد مزبور شعرهم می‌گفته‌اند) و مثلاً :

دلیران شیر اوژن و شیر گیر به هنگام ناورد بی باك و چیر
به مردی کسی همچوسام سوار ندیده یکی پهلو نامدار . . .

(۱) دیباچه « تقویم و تاریخ در ایران » صفحه ۱۳

که آدمیزاد اگرحواسش جمع نباشد خیال می‌کند این شعرها را از شاهنامه فردوسی رو نویس کرده‌اند ! ! و ربطی به قرن بیستم ندارد.

ودرپایان آن نوشته و این شعر، بعنوان توضیحات، بیش از یك صفحه لغت معنی اضافه کرده‌اند که مثلاً :

جهان آفرین : آفریننده جهان

اختر : ستاره . جرم فلکی

در خورنده : در خور و سزاوار

می‌بینید که با این ترتیب فرض اینستکه بچه‌ای که دبستان را گذرانده و دو سال هم در دبیرستان درس خوانده است، هنوز تا این اندازه اززبان مادری‌اش ناآگاه است که نمیداند جهان آفرین بمعنی آفریننده جهان است ! و عجیب است که با اینحال معنی « جرم فلکی » را چگونه خواهد فهمید !؟

ودرس دوم ، نوشته‌ای است بیش از پنج صفحه بعنوان **مهرگان** از دکتر بهرام فره وشی . که جای بررسی دقیق آن در این مقاله نیست . ونمونه‌اش‌اینستکه:

« ایرانیان قدیم **هفته نداشتند** . ماه آنان سی روز بود و هر یك از روزها نام خاصی داشت و پنج روز باقیمانده را هم در آخر سال بنام « اندرگاه » محسوب میداشتند ... »

که آدم می‌ماند مات و متحیر، که ایرانیان قدیم چرا هفته نداشته‌اند . واین هفته‌ای را که ایرانیان جدید ! ! دارند از کجا پیدایش کرده‌اند ؟ و شاگرد مدرسه‌ای که تا دیروز ندانسته بود جهان آفرین یعنی آفریننده جهان ! ایرانیان قدیم را از کجا خواهد شناخت و پنج روز باقیمانده را چگونه خواهد دانست ! ؟

درس‌های بعدی و مجموعه درسها معجونی است از شعرها و نوشته‌های قدیم و جدید که بحث درباره یکایك آنها موجب ملال و اتلاف وقت فراوان است . وازهمین چند سطر نیز منظور آن بود که زمینه کار بدست خوانندگان ارجمندی که با چنین کتابهائی سروکار ندارند داده شود تا به اصل مطلب و جان کلام بپردازیم .

و جان کلام مثلا در **درس ۲۸** است که قسمتی از آن را رونویس می‌کنیم و استدعا آنکه بدقت مطالعه فرمائید :

« ـ ابوریحان بیرونی :

محمد بن احمد خوارزمی بیرونی ازاجله مهندسین و بزرگان علوم ریاضی ویکی از نوادر اعصار و نمونه کامل ذکا و فطنت ایرانی است ..... ابوریحان معلومات خود را غالباً از **افواه رجال** تلقی میکرد با روساء مذاهب وادیان مختلف وعلماوحکمای امم مخالطت و معاشرت داشته و در تحصیل اطلاعات و کسب معارف از ایشان از بذل جهد هیچ فرو گذار نمیکرده است و مخصوصاً غالب معلومات بدیعه که در باب **تاریخ و تقویم زردشتیان ایران و اهل خوارزم** به دست میدهد ، **مسموعات از افواه رجال است نه منقولات از بطون دفاتر** و اگر بواسطه شدت حرص ابوریحان بر تخلید آثار متقدمین نبود قطعاً اکنون اثری از آنها باقی نمانده بود ... برای شناساندن مکانت و منزلت رفیع ومنیع ابوریحان درانواع علوم و فنون ، احاطه بر همه آنها و نیز اطلاع بر مجموع تألیفات وی ضرور است ولی دست بی‌رحم زمان از آنهمه مصنفات ابوریحان جز معدودی بر جای نگذاشته است . با اینهمه همین بقیه قلیل الحجم و کثیر المعنی که در دسترس ماست برای نمودن نبوغ و دهاء این اعجوبه شرق کافی است .

علی اکبر دهخدا »

واقعاً که جل الخالق !

و آدمیزاد از تعجب شاخ در میآورد و انگشت بدهان می‌ماند که بچه‌ای که تا یك ماه پیش نمیدانست جهان آفرین چه معنی دارد و باید برایش توضیح بنویسند که جهان آفرین یعنی آفریننده جهان ، اکنون پس از گذشتن چند هفته و خواندن ۲۶ درس ، **این درس ۲۸** را مثل آب روان میخواند و چنان عربی دان شده است که حتی لازم نیست درلغت معنی مفصلی که برایش نوشته‌اند ، دست کم معنی علوم وفنون و نبوغ و تألیفات و ... را هم اضافه فرمایند !

شما بردارید این تکه‌ای را که نوشتم و بنام فارسی ، به زور و جبر و تهدید به خورد فرزندان این سرزمین داده می‌شود ، واژه‌هایش را بشمارید و واژه‌های عربی و معربش را هم بشمارید و به بینید چند تا واژه فارسی است و چند تا فارسی نیست. چند تایش در زبان مردم فارسی زبان گفته می‌شود و معمول ومتداول است وچندتایش را مردم نمی‌گویند و نمی‌خواهند هم بگویند و بشنوند ! ؟

شما بردارید واژه‌هائی را که در این تکه بصورت جمع آمده است بشمارید و کنار بگذارید و دقت کنید . مثلا :

اجلّه ـ مهندسین ـ علوم ـ نوادر ـ اعصار ـ ملوك ـ معلومات ـ مسموعات ـ منقولات ـ تألیفات ـ افواه ـ رجال ـ روسا ـ مذاهب ـ ادیان ـ علما ـ حکما ـ امم ـ بطون ـ دفاتر ـ متقدمین ـ انواع ـ فنون . . .

و به بینید این بیست و چند واژه را چند جور جمع بسته‌اند . و حالا یك شاگرد مدرسه باید زیر چه شکنجه ای بیفتد تا این مهملات را یاد بگیرد و بداند که اجلّه جمع جلیل یا اجل است ؟ و رجال جمع رجل و فنون جمع فن و بطون جمع بطن است و دفاتر جمع دفتر ....!

و انواع جمع نوع است و علوم جمع علم . و ملوك جمع ملك . و نوادر جمع نادر و اعصار جمع عصر . و افواه جمع فم . و روسا جمع رئیس و مذاهب جمع‌مذهب و ادیان جمع دین و .....

بی‌جهت نیست که آدم سرگیجه میگیرد . که آدم مغزش خراب می‌شود . که آدم کله‌اش پوك و منگ میشود !

کیست‌که اینهمه فورمول برای یك جمع بستن ساده را توی این‌روزگار تسخیر فضا ، بشنود و حالش بهم نخورد ! ؟

آخر این چه بیماری بی‌درمانی است که آدمیزاد عربی بلغور کند و دفتر را جمع به‌بندد دفاتر ! ؟

و اگر اصراری هست که مراتب فضل و کمال و ادبش را با عربی بافتن به رخ

مردم بکشد ، دیگر اینهمه جمع بستن‌های جوروا جور عربی - **که حتی خود عرب** زبانها را هم کلافه میکند - چه معنی دارد ؟

مگر نمی‌شود صاف و ساده با زبان همه کس فهم ابوریحان بیرونی‌راشناساند ؟ مگر خود ابوریحان این جوری می‌نوشته و می‌گفته است ! ؟ وانگهی شما عربی یاد میدهید یا فارسی ؟ و اگر داستان عربی بافتن و قلیل الحجم و کثیر المعنی گفتن است چرا باید نام چنین درفشانی‌ها وهنرمندیهائی را زبان فارسی و کتاب فارسی گذاشت؟! کجای این کشور مردم این جوری سخن می‌گویند ؟

... مقصود از اینگونه کتاب سازی چیست ؟

و بیچاره کودکان بی‌گناهی که باید این ژاژ خائی‌ها را بیاموزند و تکرار و تکرار و تکرار و.... کنند تا آموزگارشان نمره‌ای بدهد و دبیرستانشان کارنامه‌ای!!



و اینك باید دید مطلبی را که در لفافه واژه‌های عربی و معرب به یك شاگرد کلاس سوم دبیرستان می‌آموزند و تلقین می‌کنند چیست ؟

نوشته‌اند :

« . . ابو ریحان معلومات خود را **غالباً از افواه رجال** تلقی میکرد و .... مخصوصاً غالب معلومات بدیعه‌که درباب **تاریخ و تقویم زردشتیان ایران و اهل خوارزم** بدست میدهد ، مسموعات از افواه رجال است نه منقولات از بطون‌دفاتر..»

این دو سه سطر را دوباره بدقت مطالعه فرمائید و به بینید از آن چه چیزی دستگیرتان میشود و نویسنده چه چیزی را می‌خواسته است در قالب این عبارات بفهماند ! ؟

.. . چنین‌ادعائی را درباره نویسنده‌ایکه مثلا داستانهای عامیانه راجمع‌آوری کرده و نوشته باشد ، میتوان پذیرفت اما درباره نوشته‌های ابوریحان وحسابهای‌تقویم و تاریخ بهیچوجه قابل قبول نیست و یادست‌کم ، پیش از آنکه همراه با دلیل‌معقولی باشد نمی‌توان و نباید پذیرفت .

و این است که از وزرات آموزش و پرورش که چنین مطلبی را منتشر می‌کنند و ناچار باید مدافع و ضامن درستی آن باشند ، خواهش میشودکه در این‌باره توضیح مختصری بدهند . و مخصوصاً این را روشن کنند که دلیل یا دلایل چنان اظهاری در باره معلومات ابو ریحان در تقویم و تاریخ چیست و از کجا چنین چیزی استنباط می‌شود ؟

مطلبی که باید برای روشن شدن ذهن خوانندگان عزیز اضافه کنیم اینستکه تقویم و تاریخ ، بر مبنای ریاضی و حساب و ستاره شناسی و دلیل و مدرك است . و از قبیل « قصه خاله سوسکه » نیست که مثلا بتوان ده پانزده روایت آن را از مردم شنید و کتابی از آن ساخت !

دیگر اینکه کسی که می‌خواهد در این رشته معلوماتی بدست آورد ، بناچار باید استعداد فراگرفتن ریاضی و حساب داشته باشد و کسی هم که بخواهد در باره نوشته‌های تقویمی و تاریخی اظهار نظر کند بناچار باید اطلاعات کافی دراین زمینه داشته باشد . و داستان نه چنان است که هرکس از راه رسید و قلمی بدست گرفت ، بتواند درباره هر موضوعی وارد بحث شود و اظهار نظر قاطع بکند !

یعنی بعبارت دیگر، کسی‌که میخواهد در باره ابوریحان و عمر خیامی و بطور کلی تقویم و تاریخگذاری چیزی بنویسد و نظری بدهد ، باید خودش دست‌کم باندازه آنان از ریاضی و حساب تقویم آگاهی داشته باشد وگرنه پیداست که هرچه بگوید و بنویسد **بی‌پا و بی‌ارزش است و یاوه سرائی است !**

چنانکه در کتاب فارسی برای سال سوم دبیرستان در پایان درس ۲۸ نوشته‌اند این درس بقلم مرحوم علی اکبر دهخداست . که تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد ، آن مرحوم اطلاعات زیادی درباره ریاضی و تقویم نداشته است . و تنها کاری که در این‌زمینه‌ارائه داده است‌ترجمه‌ای است از **رساله سؤالات ابوریحان ازابن‌سینا !**

اما مخصوصاً، جالب توجه است‌که این رساله را پیش از آن مرحوم ، یکی از دانشمندان ریاضی و نجوم ترجمه کرده و **« در جلد دوم دانشوران » حدود**

هشتاد سال پیش چاپ و منتشر کرده بوده است ! !

اکنون کسانیکه میخواهند در این باره جستجوی بیشتری بکنند ، می‌توانند ترجمه‌ایکه در جلد دوم دانشوران است با ترجمه ایکه ظاهراً از مرحوم دهخداست کنار هم بگذارند و مقایسه کنند . . و داوری نمایند !

مطلب دیگری که باید یادآوری شود این است که در صحت انتساب آنچه به ابوریحان نسبت داده‌اند ، جای تردید بسیار است . یعنی با تحقیقاتیکه شده است باین نتیجه رسیده‌اند که کتابهای ابوریحان دستخوردگی فراوان دارد و آنچه اکنون هست همان نیست که ابوریحان نوشته بوده است .

مثلا از نوشته های ابوریحان در باره هندوستان و زبان و فلسفه آنجا ، مسلم است که ابوریحان زبان سانسکریت را خوب میدانسته است . با اینحال می‌بینم که در آثار الباقیه (عربی) نویسنده اشتباه‌های لپی ! عجیبی کرده است که علتش فقط ندانستن زبان سانسکریت بوده است .

باین قسمت ، که از کتاب « **تقویم و تاریخ در ایران** » نوشته استاد عالیقدر ذبیح بهروز رونویس میشود توجه فرمائید :

« هزاره‌ها

هزاره‌های دوازده‌گانه از هزاره اول تا دوازدهم نام بروج دوازده‌گانه را دارند : نام هزاره اول حمل است و نام هزاره دوازدهم حوت .

این هزاره‌ها از هزاره پنجم که هزاره اسد است نیز لقب‌های دیگر را دارند :

کیومرث - هوشنگ - جم - ضحاک - فریدون - زردشت - سوشیانس اخشیت اره - سوشیانس اخشیت اره ماه .

معنی سوشیانس بفارسی میانه « بختان » است که نجات دهنده باشد . این نجات دهنده که هزاره یازدهم بنام اوست و از آمدنش بشارت داده شده ، القابی مانند « نرسی » و فیروزکار و بهرام دارد .

از این قرار هزاره یازدهم به فارسی میانه هزاره « بختان نرسه » یا « بخت

نرسی » یعنی هزاره حکیم نجات دهنده ، یا مرد گویای نجات دهنده می‌شود .

« بختان نرسی » بمناسبت لقب فیروزکار ، بختان ناصر و بخت نصر گردیده و عاقبت بسوی نام خیالی « یوخذ نصار » کشانیده شده است .

در **آثار الباقیه** در مبحث راجع بتاریخ بخت نصری اینطور نوشته است :

ـ پس از تاریخ طوفان تاریخ بخت نصر اول است و او بفارسی « بخت نرسی » میباشد و در تفسیر آن گفته شده است که او کثیر البکا و انین بود . وبه عبرانی « یوخذ نصار » میباشد . و گفته شده‌که تفسیر آن « عطارد و هو ینطق » است از اینکه دوستی حکمت داشت و علما را نزدیك میخواند . و اگر معرب و مخفف بشود گفته میشود بختنصر . و اوآن کسی که بیت المقدس را ویران کردنیست . میان آن دو کس ۱۴۳ سال فاصله است (آثار الباقیه) .

از این دو معنی‌که برای بخت نرسی داده شده است معلوم می‌شود که هم کلمه « نیروسنه » اوستائی و هم صورت جدیدتر آن « نرسی » در نسخه اصلی وجود داشته و همچنین معنی کلمه « سنه » اوستائی که نطق و سخن میباشد ، در آن ذکرشده بوده است .

اشتباهی که مترجم‌کرده این استکه « نیروسنه » را خوانده است « تیر + و + سنه » چون عطارد بفارسی « تیر » است لهذا « تیر + و » را « عطارد و هو » ترجمه کرده است و بعد سه جزء منفصل‌کلمه « نیرو سنه » رو بهمرفته شده است « عطارد وهو ینطق » .

همچنین معلوم می‌شودکه در اصل نسخه فارسی « نرسی » را « نرگویان » معنی کرده بوده‌اند که آنهم معنی صحیحی برای نرسی است . مترجم «نر» را خوانده است «بر»وهمچنین«گویان»راخوانده است«گریان»وهردورا باهم «کثیرالبکا»درآورده است !

همچنین قابل ملاحظه استکه مترجم تصریح کرده که علت داشتن نام « عطارد و هو ینطق » این است که دانش دوست بوده .

با این عبارت مترجم خواسته معنی عطارد را روی پایه محکمی بگذارد !

با آشنائی به سبك بیرونی و اطلاعات او از زبان سانسکریت ، واضح است که چنین بیانی از او نیست . از این جمله‌های دیگر میتوان پی برد که **کتاب آثار الباقیه را مترجمین بی اطلاعی در زمان اسماعیلیه از فارسی به عربی ترجمه نموده و در آن حك و تحریفاتی کرده‌اند .**

کسانیکه اخیرا در خارج ایران راجع به تاریخ نجوم تحقیقاتی کرده‌اند چون توجه نداشتند باینکه « بختنصر » نام هزاره و تاریخ است . تعجب نموده‌اند که چرا بطلمیوس حساب خود را از زمان کسی گرفته است که شخصیت تاریخی او مسلم نیست زیرا این بخت نصر ، بختنصر مشهور نمی باشد . . . »

تا اینجا ، بازنویس قسمت‌هائی ازیك مقاله بود . و این قسمت‌های بازنویس شده در شمارهای **۹۹۱** و **۹۹۲** مجله فردوسی مورخ **۱۶** و **۲۳** آذرماه سال‌پیش (۱۳۴۹) منتشر شده است .

و آن چندین مقاله ، و چندین مقاله دیگر که در سال قبل از آن یعنی سال ۱۳۴۸ در همان مجله منتشر شده ، همه سطری بود در شرح این جمله از استاد :

« . . . بنظر ما **آنچه در جهان همیشه بد تقسیم شده و می‌شود ، علم و معرفت است نه مال و منال** . حتی در همین عصری که جسم انسان راه چند سال را در لحظه‌ای می‌پیماید ، **راه مدرسه بهمان درازی و ناهمواری قدیم** است . و اکثر **مردم جهان که باید فکرشان در پیشرفت انسانیت کمك کنند** ، از خواندن نام خود محروم‌اند !

ذبیح بهروز » (۱)

---

(۱) پایان دیباچه « قصه سکندر و دارا » صفحه هفتاد و چهار

هرچند آن مقاله‌ها را علماء اعلام و دانشمندان کرام ازجمله مطالبی شمردند که فقط برای سرگرمی خوانندگان روزنامه‌ها و پرکردن صفحه‌های مجله ، نوشته می‌شود !! معذلك اگرتوفیق پیدا شد بار دیگرتمام آنها را در یك دفترگرد می‌آوریم و بخوانندگان ارجمند تقدیم میداریم تانمونه‌ای ازنوشته‌های « ژورنالیستی وسرگرم کننده » این دوران را در دسترس داشته باشند !

دیگر اینکه ، همانطور که توجه فرمودید در آن مقاله‌ها ، نه تنها از طول و تفصیل خود داری شده بلکه از بسیاری توضیحات ضروری هم - به‌ملاحظه اینکه در یك مجله هفتگی جائی برای توضیحات از اینگونه نیست - صرفنظر گردیده است .

و اکنون ، بی آنکه بخواهیم شرح دیگری بر آن قسمت که از آن مقاله باز نویس کردیم ، بیافزائیم چند نکته را که توضیح آن در زمینه بحث ما و برای روشن شدن موضوع مورد بحث ما مناسب است ، اضافه می‌کنیم :

یکی در باره این جمله ازکتاب درسی فارسی سوم دبیرستان که : « **ایرانیان قدیم هفته نداشتند . .** » که برای روشن‌شدن مطلب چند سطری از استاد را در این باره نقل می‌کنیم :

« **هفته**

کوتاه‌ترین دوره های نجومی دستگاه‌کرونولوژی ایران **هفته** است . که شماره روزهای آن با هفت جرم سیار آسمانی و چهره‌های ماه ، و سیر آن در منازل بیست و هشت گانه ارتباط دارد . و حلقهٔ اتصال سالهای خورشیدی به قمری میباشد . و اگر این حلقه چند روزی نبود ، تعیین مبداء هزاره‌ها و دوره‌ها و تاریخ محو شده تقویم های باستانی و ... با دقت و اطمینان ، اشکال پیدا میکرد . و این حقیقت را در عمل بهتر میتوان دریافت .

چون مبداء هزاره‌ها و دوره‌های یزدگردی و مبداء چندین تاریخ مهم باستانی و برخی اعیاد مذهبی و مخصوصاً اوهام احکام نجوم ، با هفته ارتباط داشته ، در نظم

و ترتیب روزهای آن از قدیم تا کنون تغییری رخ نداده است .... » (۱)

دیگر اینکه این جمله از نوشته‌های مرحوم علی اکبر دهخدا مخصوصاً جالب توجه فراوان است که ابوریحان بیرونی ، « معلومات بدیعه در باب تاریخ و تقویم زردشتیان ایران و اهل خوارزم به دست میدهد .. »

ـ تاریخ و تقویم زردشتیان ایران و اهل خوارزم . ! !

دقت فرمائید که علامه فقید معاصر ، در ترکیب این واژه‌ها چه چیزی را می‌خواسته است به خواننده تلقین کند . و مؤلفین دانشمند کتاب درسی چه منظوری داشته‌اند که ابوریحان را از زبان یك علامه دوران ، بدینگونه معرفی کنند ، آنهم به شاگردکلاس سوم دبیرستان ....!

و این راهم فراموش نفرمائید که در سراسر کتابهای درسی حتی یك جمله از جزوه‌های ایران کوده یعنی خط و فرهنگ ـ تاریخ و تقویم در ایران ـ در راه مهر ـ تقویم نوروزی شهریاری و ... نبوده و نیست !!

و جواب این پرسش را که چرا نیست . ؟ خوانندگان ارجمند در همین مقاله خواهند یافت .

دیگر اینکه ، « رساله سؤالات ابوریحان از ابن سینا » را که درمقاله مزبور اشاره‌ای بآن شده است ، و چنانکه توجه فرمودید در زمینه مسائل ریاضی و تقویم و تاریخگذاری است ، شادروان ابوالفضل ساوجی (پدر استاد بهروز) همانطور که نوشتم ترجمه کرده و ترجمه آن در « جلد دوم نامه دانشوران » هشتاد سال پیش‌چاپ و منتشر شده است .

این مطلب را در آن مقاله هم نوشته بودم . اما چون قبل از چاپ ، مقاله را خدمت استاد خواندم ، به حذف چند جمله از آن مقاله که در معرفی مترجم اصلی

(۱) تقویم « نوروزی شهریاری » صفحه ۱۱

آن رساله بود، اشاره فرمود . . و اطاعت کردم .

و این، از نهایت بلند نظری و بزرگواری استاد بود که بارها در چنین موردهائی می‌فرمود:

« - بگذر و ببخش و به زبان میاور ! »

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد

تو را در این سخن انکار کار ما نرسد

اگر چه حسن‌فروشان ا به جلوه آمده‌اند ،

کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد

هزار نقد به بازار کاینات آرند

یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد

هزار نقش بر آید ز کلك صنع و یکی

به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

بحق صحبت‌دیرین، که هیچ محرم راز

به یار یکجهت حقگزار ما نرسد

دریغ قافله عمر ، کانچنان رفتند

که گردشان بهوای دیار ما نرسد

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش

که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

چنان بزی که اگر خاك ره شوی کس را

غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او

به سمع پادشه کامکار ما نرسد

حافظ

و چند کلمه‌ای دیگر :

از زمانهای قدیم ، موجودات را چهار دسته کرده‌اند :

۱ ـ جماد : که فقط تن دارد .

۲ ـ نبات : که تن دارد و جان . یعنی رشد میکند و میمیرد .

۳ ـ حیوان : که تن دارد و جان و روان .

روان (اورو ـ ان) بمعنی زیاد نفس کشیدن وپیاپی نفس کشیدن است . بعضی این واژه را بمعنی « رونده بودن » پنداشته‌اند که البته نادرست نیست و حیوان « رونده » هم هست . الا اینکه رونده بودن و تغییر مکان ، شرط اصلی ادامه زندگی‌اش نیست . و منظور پیشینیان از واژه « روان » در مورد نوع حیوان ، همان معنی نخستین بوده است .

۴ ـ انسان : که تن دارد و جان و روان . و اندیشه !

یعنی برتری نبات بر جماد ، جان است و برتری حیوان بر نبات روان است . و برتری انسان بر حیوان نیروی تفکر (منیو) و اندیشه او و اندیشمند بودن اوست !

و گفته‌اند که هرکسی « فرّ »ی دارد : ـ هرکسی را بهر کاری ساختند . . یکی فرّ ریاضی دارد . یکی فرّ پزشکی . یکی فرّ دبیری . یکی فرّ صنعت . یکی فرّ کشاورزی و ......

و از همین جاست که همه مردم جهان نیازمند یکدیگراند و اعضای یك پیکر! یعنی نه تنها یك آدمیزاد یایك خانواده نمی‌تواند بی‌کمك دیگران ، چنانکه‌سزاوار اوست ، زندگی کند ، بلکه هیچ طایفه و قوم و قبیله و نژاد و ملت و کشوری هم ، برای یك زندگی انسانی بهتر ، از کمك‌های دیگران بی‌نیاز نیست .

آن سیاه پوست افریقائی و آن زرد پوست آسیائی و آن سفید پوست آریائی و آن سرخ پوست امریکائی و آن اسکیموی قطب شمالی و .... هر یك فرّی دارند

که دیگران ندارند یا کم دارند و از هر یك کاری برمیآید که از دیگران بر نمی‌آید یا آنچنان که باید بر نمی‌آید : همه چیز را « همه‌ی کسان » دانند !

و بهمین دلیل است که برای دست یافتن به یك زندگی انسانی ، آنگونه که شایسته انسان و در خور انسانیت است ، همفکری و هم یاری و همدستی و همکاری تمام مردم جهان از هر قومی و نژادی و هرجائی و سرزمینی ، ضرورت قطعی وآشکار و غیر قابل انکار دارد .

و بعبارت دیگر ، برای یك زندگی انسانی بهتر ، چاره‌ای جز این نیست که همه مردم جهان ، عاشقانه دست بدست‌هم دهند و صادقانه بکوشند و .... مهر بورزند.

این است : ـ « **نقش مقصود از کارگاه هستی** »

اما رسیدن به این « بهشت مینو » چگونه ممکن خواهد شد . و این کاروان بی‌آغاز و انجام سرگشته و سرگردان در بیراهه تاریك و سنگلاخ پندار و اوهام ، و دست و پا بسته در بندهای سیمرغ وگنج و جان و ننگ و نام ، از کدام راه وچگونه و چه هنگام به سر منزل مقصود خواهد رسید ؟

آیا راهی دیگر هست جز فرمانروائی اندیشه نیك (بهمن) بر سراسر جهان و نیك اندیشی یکایك فرزندان انسان ؟ !

و اگر نیست ، و براستی باور دارید که راهی دیگر نیست ، این همان راهی است که « اسفندیار روئین تن » با جهان بینی و دوراندیشی راستین ، سی و هفت قرن پیش از این ، باز شناخته و نشان داده و پیش پای انسان نهاده است .

و این ، همان راهی است‌که « اسفندیاری دیگر » باایمان و خوش بینی وامید در این دوران می‌پیمود . و بی واهمه از هزاران هیاهو و همهمه ، با قدمهای اُستوار پیش میرفت :

تا آنجا که یك انسان دانشمند پر استعداد هوشیار دل جوینده کنجکاو ودقیق و پاکدل و با ایمان و روشن بین و نیك اندیش ، دوستدار واقعی انسان و خیر خواه راستین انسانیت ، دو راز هرگونه خود بینی و خود خواهی و خود رائی ، در یك

کوشش جانانه پی گیر و خستگی ناپذیر شصت هفتاد ساله ، با وسایل و امکاناتی که در این قرن در دسترس است ، می‌تواند به پیماید و پیش رود . !

بی چشمداشت به هر پاداشی . و بر کنار از هر جار و جنجالی و هارت و پورت و بوق و کوس و کرنا و سرنائی ... ! و بی واهمه از افسوس ها .. !



بگذریم . وبه چند قدم از آن قدمهای استواری‌که یادکردیم ـ با همه نادانی و ناتوانی ـ اشاره‌هائی بکنیم : اشاره‌هائی بقدر فهم خود . ! که گفته‌اند : ـ هرکس بقدر فهمش فهمید مدّعا را ....

و این فصل را بامعرفی استاد آغاز می‌کنیم از زبان خودش :

راز و نیاز

دادا را .. مهر آفرینا ..

زهی شادی و کامیابی و خرسندی که مهر میورزم و هرگز دیده به بد نمی‌آلایم .

نه در دلم از کس رنجش و کینه ایست و نه از مرگم بیم و باك .

خواستهٔ جهان به چشمم هیچ است و نام و ننگ پیشم پندار .

روزی از خراشی می‌خروشیدم و باین و آن می‌آگستم ، اکنون زیر تیغ بر"ان پای کوبان می‌شتابم ، جمان میدهم و دم نمی‌زنم .

غمی جز غم دیگران ندارم و شادی مگر برای جهانیان نخواهم .

چیزی از تو درخواست نمیکنم : تو نخواسته داده‌ای . و نیوزیده بخشیده ... آنکه ندارد نکوشیده و به داده ات پی نبرده ... هر که کوشد ، بیش از از آنچه خواهد یابد . .

خدایا . از تو پرسشی ندارم و پاسخی نمی‌جویم .

از نابکاری وگوشه‌گیری بی‌زارم . . پرستشی سزایت نمیدانم . مهر و کوشائی، دانائی و زیبائی را می‌ستایم .

هستی‌ام را جاویدان میدانم .

جهان و جهانیان را خرم و آبادان می‌خواهم .

✩

در راه مهر .

در راه مهر ، نمایشنامه‌ای‌است درپنج پرده :

پرده نخست «شبستان » است وبازیگران‌آن عبارتند ازشیخ ومحتسب وخواجه و ... ورند .

.... وشیخ به موعظه می‌نشیند :

« ـ بشنوید و کار بندید . تا آمرزیده و درستکار گردید .. آه .. آه ... که زمان زندگانی‌وکامرانی دمی بیش نیست ومرگ تلخ جانزدا درپیش است و می‌آید ... پس وای بر نافرمان گنه کار . ورند شور بخت بد کردار .. چه ، کلبهٔ گور ، تنگ و تاریك است . و روز شماروکیفر نزدیك . !

آتش دوزخ راافسانه مپندارید . وخشم بی پایان‌کردگارزافراموش ننمائید ..

از فرمانهایش سر نه پیچید . و در کارش چون و چرا میاندیشید ... بایسته بگزارید .. و گرد ناروا نگردید ... در پی بندگی گوشه گیرید ... به ازآن نزدش نباشد و جز آن از کس نخواهد ..

این جهان پست است و ناپایدار .... وکار وبارش وکامرانی‌اش ،گول وپندار ..

از این بگذرید . تا در جهان دیگر بهشت خرم و زندگی جاویدان یابید ...

زنهار .. زنهار .. ! از رندان بدکیش .. که به سخنی یا نگاهی می‌فریبند و

ره می‌زنند ... چنگ و وشت و باده نوشی نزدشان روا . و بندگی پیش شان ناسزا است . !

ندیده را باور ندارند . و بشنیده را از کس نپذیرند .. ازاینان دوری باید .. دوری . .

هرجا باشندخونشان بریزید . وتنخواهشان ببرید . و بیخ و تبارشان براندازید ... »

.... بازی ادامه می‌یابد و باینجا میرسد که خواجه ، درخلوت شب تاریك چشم بآسمان میدوزد و دست برمیدارد و لب می‌گشاید :

« - خدایا ... خداوندگارا .. تورا به گرامیان درگاهت سوگند میدهم ومانند همیشه از تو درخواست میکنم که زنگ گمان از دلم بزدائی . و چراغ دیده‌ام را فروغ بینش بخشی ... هرگز گناهی نکردم و هماره فرمان بردم . دانشی جز کیشت فرا نگرفتم . جهان و شادی و کامرانی‌اش را گذاشتم و گذشتم و گوشه‌ای نشستم و براستی ات ستودم و پرستیدم .... با آنکه از روزگار زندگانی بسی رفته و کمی مانده ، هنوز سرگشته و نادانم و به رازی پی نبردم . و نیك از بد نمی‌شناسم . و نمیدانم کیستی ... چیستی ... کجائی ... و من ، که وچه . !؟

خدایا .. اگرمی‌بری ومی‌سوزانی . ببر و بسوزان ، ولی دیگرتا ندانم نیاسانم و روی از درگاهت نتابم ... فرمودی بخوان تا بر آرم .. اکنون براستی و از دل و جان می‌خوانمت تا براری و آگاهم گردانی .

خدایا .. بخشایشگرا ... چرا نیازم بر نمی‌آری . و پاسخم نمیدهی .. اگر گزینش نیك و بد ما راست ، دیو فریبنده چیست .. و اگر سرنوشت از تو ، شمار و کیفرچه .!؟

بی خواستمان می‌سازی . و به خواستت میبری و میگدازی ... اگر میدانی ، چرامی‌آزمائی .. واگرتوانائی ، چرابد میگذاری ... یکی‌رامی‌گزینی ومی‌نوازی . و بسی را میرانی و می آزاری .

خدایا .. چراکامم برآورده نمیکنی ... اگرگفته‌ای . چرا نمیگوئی .. واگر

خود نموده‌ای . چرا نمی‌نمائی .. و اگرسزاواری ندارم چرا نمیدهی . و اگر نمیدهی چرا بر من میگیری و به کیفرم میرسانی ...

آه ... از این چون و چرا مردم .. دیگر تاب شکیبائی ندارم .. در تیرگی ماندن نیارم ..

میخوانمت وپاسخ میخواهم . و دست برنمیدارم تا نیازم برآری و بینشم بخشش فرمائی ..»

.... آنگاه (رند) به راز و نیاز می‌پردازد : راز و نیازی که در آغاز نوشته شد و توجه فرمودید . و با این ترتیب دو مکتب مخالف با هم و دو گونه اندیشه از هم بیگانه‌که یکی‌مزدا یسنی‌یا تقدیس افکار ، ودیگری دیویسنی‌یا تقدیس انوار است با دقتی فراوان برابر یکدیگر نهاده می‌شود و نشان داده می‌شود .... و سرانجام ، داستان باینجا میرسدکه خواجه در پی رند می‌افتد !

پرده دوم « کوی جانان » است . و بازیگران آن عبارتند از : ـ جوان ـ گدا ـ بت ـ محتسب وهمراهانش ـ وخواجه ورند .

و از اینجا شروع میشود که « جوان » کشکولی در دست دارد و :

« ـ کوی مهر است و درگه جانان ..... »

می می‌نوشد و به سخنی ادامه میدهد و باز می‌نوشد که :

« ـ هشیاری بیم وبند وپرهیزو خود بینی است ... زنهارازهشیاری .. زنهار !
آه ازهشیاری وجاه ونام وننگش ... وای ازهشیاری وسود وزیان وجنگش .!
ای دیوهشیاری ، افسونت نوش است . ! پس‌نوشیدن باید ونوشیدن . تابیرونت کردن و آسودن ... تا ایزد مهر و امید و خرسندی در دل و دیده فرود آید .. »

جوان ، به « خانه جانان » میرسد واز « بت جانانه » سخن‌میگوید ومی‌ستاید وبه‌گدا ـ که جاسوس محتسب است ـ بر خورد میکند و چون گدا دست‌گدائی دراز میکند که : « ـ من بیچاره ، من درمانده را دریاب . » جوان از شنیدن « من » برآشفته میگردد و ...

که اینجا « من » باد است و « او » .... پندار .!

و پس از گفت و شنودی چند ، جوان به زور مقداری شراب به‌گدا می‌نوشاند و ... گدا مست میشود . اما باز هم از « من » سخن میگوید و سرانجام کار باینجا می‌کشد که جوان بناچار گدا را ـ که در مستی هم ازوسوسه عقل رهائی نیافته است ـ از کوی جانان بیرون میراند و .... به راز و نیاز با « بت جانانه » می‌پردازد .

گدای مست عاقل ، محتسب را خبر می‌کند و محتسب و همراهانش بدنبال « فانوس کش » از راه میرسند ، تاآن رند بت پرست رادستگیر کنند وبکیفررسانند . گفتگوئی در میگیرد و محتسب به بازپرسی وباز جوئی ازجوان رندمست می‌ایستد . و در برابر پاسخهای جوان در می‌ماند .

و بقول مولوی : « ـ ماند چون خر محتسب اندر خلاب . »

و مثلاً نمونه‌ای از این گفت و شنود این استکه محتسب می‌پرسد :

ـ خوب ، باده ازکجا آوردی .؟

جوانی یك دست خود را بلند میکند و میگوید :

ـ این ، کشت و چید و افشرد و در خم کرد ... جوشید و جانش نوشید .

و محتسب خشمگین تر میشود که :

ـ ای بد کیش تبه کار تو ندانی می‌خواری نه روا باشد .؟

جوان با خونسردی وآرامی می‌پرسد :

ـ توروا خواری ؟!

محتسب با قیافه حق بجانبی جواب میدهد .

ـ آری . نخورم جز آنچه رواکرده است او . !

جوان لبخندی می‌زند که :

ـ تو روا کردهٔ او را از کجا آری ؟!

ـ آرندم .!

ـ ناکشته می‌دروی و روا خواری .؟!

محتسب از جواب عاجز می‌شود و به همراهانش میگوید :

ـ دیوانه و منگ است و پریشان و پراکنده همی‌گوید .....

بدنبال گفتگوهای دیگری جوان را به زندان می‌کشانند و او همچنان در برابر محتسب خونسرد و گستاخ و بی‌باك است .

آنگاه محتسب از آن گدای مست بازجوئی میکند و گدا نخست باده نوشیدن را منکر می‌شود و سرانجام به زاری و التماس می‌افتد و استدعای بخشایش ... وگدا را هم بزندان می‌برند [1] .... خواجه‌که شاهد ماجراست از رند می‌پرسد : ـ « اینها چیست ؟ » ورند پاسخ میگوید که : ـ « بس بیداد و هیاهو از پی پنداری چند ..! ره این است و در آن بند و شکنج وزندان .. » وخواجه پیروی از رند را ادامه میدهد که : ـ « همراهم . همراهم . اینت سروایت جان . . »



پرده سوم « دبستان » است و .... « دیگر دیدهٔ بینا باید ! »

رند و خواجه هردو دست و روی خود را می‌شویند که : ـ گرد آلود شبستانی شست وشوئی . ! » [2]

و پس از گفت وشنودی چندکه ـ « آه ازآن نادان نابینای فریبنده .... دیدهٔ گشاده ونابینائی .! » ...،

رند ، نخستین پرده را به خواجه نشان میدهد :

---

(۱) در جلد دوم مثنوی مولوی داستانی است بعنوان (خواندن محتسب مستی را به زندان و جواب گفتن او) و قطعه‌ای نیز بنام « مست و هشیار » جزو شعرهای منسوب به مرحوم پروین اعتصامی دیده می‌شود ، که تقلیدی است از داستان مزبور در مثنوی با نظمی شیواتر از آن و معنی کمتر . ! و خوانندگانی‌که علاقمند باینگونه جستجوگری ها هستند می‌توانند آن دو قطعه را با گفتگوی رند مست و گدای مست با محتسب در پرده دوم نمایشنامه « در راه مهر » مقایسه و داوری فرمایند .

(۲) حافظ : ـ شست و شوئی کن و آنگه به خرابات خرام ..

کوری باگوشهای بزرگ . که به کمك عصائی کج وکوله و پرگره درجستجوی راه است و دست به در یوزه گری دراز کرده . !

خواجه ملتفت مقصود می‌شود و « دست روی گوشهای خود میگذارد و چشم ها راسخت می‌گشاید ... » وسپس ازرند می‌پرسد : ـ « بستم وبگشادم . وچه بایستم .؟»

رند میگوید : ـ « بایست و نبایست اینجا نیست ! » ...... و درجواب پرسش خواجه که : « ـ وای آئینی نیست . » لبخندی میزند و با انگشت روی زمین نشان (+) یعنی علامت جمع رامی‌کشد ومیافزایدکه: ـ«این آئین استوتاج جهانداری !»...

سپس توضیح هائی میدهدکه : ـ « باریك ترازموی است وبرنده تر از تیغ .!» و .... ـ « ورنه لغزش و دروغ و بر بادی‌ست . » ... .

آنگاه ، در پنج پرده ، یکی پس از دیگری ، پنج داستان در برابر خواجه نمایش داده میشود که داستانها به ترتیب نشان دهنده مفهوم واژه‌های : ـ دین ـ جان ـ مال ـ نام و ننگ است ، شرح این پنج داستان و بحث درباره هریك در گنجایش این مقاله نیست و کافی است در اینجا این شعر را یاد آور شویم :

ترك دین و جان و مال و نام و ننگ ـ در طریق عشق اول منزل است ! [۱]

خواجه ، پس از پی بردن به موضوع آن پنج پرده ، با خود می‌اندیشد و بر زبان میآورد که :

ـ چندین بند گران بر جان .! ؟ بگسستن باید . !

رند : ـ از کی . ؟

خواجه : ـ از خود . !

رند : ـ خود . ؟ بند گران تر !!؟

خواجه: ـ زجهانی .!

رند : ـ این است و نتوانی !

---

(۱) ترتیب صحیح هفت خوان اسفندیارهمین است ، واین شعربسیار قدیمی را بعدها ـ در مصر اول ـ بصورتهای دیگر در آورده‌اند .

خواجه : ـ نشود .؟!

رند : ـ اینجا نیست !

خواجه : ـ پس راهی !

رند : ـ دردی !

خواجه : ـ بسیار است .

رند : ـ نه . اندوه است .. چون شوری نیست !

خواجه : ـ تو بیانگیزش .

رند : هشیاری .

خواجه : ـ چاره .

رند : ـ زان خرمن پرهیزت برباد است !

خواجه : ـ باشد .

پس از این گفت وشنود ، رند لبخندی میزند و بانگ که :ـ « داروی هشیاری !»
آنگاه رامشگران با چنگ و دف و نی ، وارد می‌شوند و باشاره رند ، آهسته می‌نوازند . سپس « دختری ماهروی مشکین موی نازان و خرامان و خندان » میآید و سینی که در آن کوزه و جام و شیرینی است بمیان بزم میگذارد و .... خواجه پس از نوشیدن سومین جام ، جام تهی را می‌بوسد و به آن دختر (ساقی) میدهد « و مستانه و بی خود ، در برابرش سر فرود می‌آورد و نماز می‌برد . » ....

دختر و رامشگران بیرون میروند و رند به خواجه چنین میگوید :

ـ می‌بینم کز خود رفتی ... اکنون در خود دیداری .! هشیاران را در این پرده راهی نیست ! (۱)

هر دو بر می‌خیزند . و رند آخرین پرده را به خواجه نشان میدهد :

(۱) حافظ : ـ شرط اول قدم آن است که مجنون باشی !

در این پرده ، اسپنداری [۱] برروی چهارپایه‌ای دیده می‌شود ورند به خواجه میگوید :

ـ بنگر ... **خندان . بهر دگران سوزان . !**

« ... دختری گلبانگ بسته و دامن کشان در شاه نشین می‌خرامد . در برابر اسپندار نماز می‌برد . دستها را از روی سینه برمیدارد و بسوی‌آن میآزد . پس دست راست بالا و دست چپ پئین پروانه وارگرد اسپندار و شتان و پای‌کوبان میگردد ... و پرده پائین میآید »



چنانکه نوشتیم ، نمایشنامه « در راه مهر » در پنج پرده است که ۳ پرده آن ـ به ترتیبی که یاد آوری شد ـ حدود چهل سال پیش نوشته شده و دو سه باربه چاپ رسیده است [۲] . پرده پنجم آن نیز ـ بطوری که گاهی مذاکره می‌شد ـ در همان هنگام‌آماده بوده است ولی درپرده چهارم اشکالی پیش‌آمده بود که احتیاج به مطالعه و جستجو و دقت بیشتری داشت . و این جستجو و بررسی بیش ازسی سال طول‌کشید تا آنکه در این اواخر یعنی سال قبل ، به نتیجه قطعی رسید و ترتیب بحثی‌که باید در پرده چهارم مطرح شود ، روشن گردید .

---

(۱) برهان قاطع : ـ اسپندار . بمعنی شمع باشدکه معشوق پروانه است . و نام‌پسر گشتاسب هم هست . و بودن نیر اعظم باشد در برج حوت .

(۲) نخستین چاپ آن : ایران کوده ـ جزوه شماره یك

نمایشنامه‌های جیجك علیشاه - شاه ایران و بانوی ارمن - تنها - شب فردوسی . و مجموعه مرآت السرائر

نمایشنامه جیجك علیشاه یك نمایشنامه خنده دار انتقادی است از وضع اداری زمان خود که بارها - حتی بی اجازه و اطلاع استاد - چاپ شده است .

شاه ایران و بانوی ارمن نیز نمایشنامه‌ای است که برای فیلمبرداری نوشته شده و یکی دو بار بچاپ رسیده .

« تنها » ، نمایشی است دریك پرده و با یك بازیگر که نشان دهنده طرز فکر یك کارمند اداری ساده و تدبیر و تلاش او برای پیشرفت در کار اداری است . و این کارمند برای اینکه راهی برای ترقی پیدا کند یك کتاب ادبی - که گویا ترجمه‌ای است که رئیس او یا پدرش همان روزها ترجمه و چاپ کرده‌اند - بدست می‌آورد و بمطالعه آن می‌پردازد و مثلاً این قطعه ادبی را می‌خواند :

« بهار و تالار .

ای باد - از آن درهٔ گشاد - بسوی گیسوی یارمن نمی‌وزی ؟

که - از بس که زمستان بر سر کوه خرابی کرده - ما خسته شده‌ایم . !

ما - بهار خرم را می‌خواهیم - بهار خرم را ...

ای دلبر من - من پیر - بقدری تو را دوست میدارم - تو را می‌پسندم ...

که - میخواهم با تو در تالار - در تالار تنها - بخوابم

آه .... آه ..... »

و سپس ضمن اینکه با خود حرف میزند از کتابهای متعدد و بانواع مختلف فال میگیرد و همه فالهایش میانه است !

سرانجام زنگ میزنند و نامه‌ای برایش میآورند و معلوم می‌شود آن کارمند به شهرستان میانه منتقل شده است !

نمایشنامه « شب فردوسی » نیز اخیراً چاپ شده است .

اما مجموعه مرآت السرایر و اسرار الضمایر ... نوشته‌ای است پر طعن و طنز و اشاره‌ای است به جمعی فاضل مآبان و شرق شناسان و شاعران و قصیده گویان وغزل سازان و رباعی پردازان یاوه سرای چاپلوس و بی‌ایمان .

نسخه‌های خطی این مجموعه گویا فراوان است . ولی چنانکه پیداست تاکنون چاپ آن ممکن نشده است .

در اینجا بعضی از عبارت‌ها و چند شعر از هر بخشی را از یك نسخه دست‌نویس نقل می‌کنیم .

یاد آوری این نکته ضروری است که نمایشنامه‌ها و شعرها و نوشته‌های‌مزبور مربوط است به سالهای قبل از ۱۳۱۰ هجری شمسی . و آن قطعه « بهار و تالار »نیز زمانی ساخته شده است که جمعی از غرب زده‌ها (!) از شعر و شاعری در اروپا حرف میزده‌اند ولی هنوز به سرودن شعر اروپائی در زبان فارسی نپرداخته بوده‌اند !



مرآت السرائر و مفتاح الضمائر

لمحمد بن فضل السنبلی......



چو دیدم جهانی ز سر تا به پا به گندابی از جهل و ذلت فنا

یکی نامه پر گند و بو ساختم بکار گل و مل نپرداختم

بر مرد فرزانه درّ سخن . . . .



. . . . اما بعد چنین گوید نگارنده و فراهم کننده این اوراق محمد بن فضل... که تراجم احوال مشاهیر رجال ... غور ... و شعرا و ادبا و فضلای نامی آن دیار را مرحوم مبرور پروفسور شل کن هایم مدیر سابق کتابخانه ... و رئیس دائمی دارالفنون ... در کتاب مشهور تاریخ ادبیات غور با شرح و تفصیل شایان بیان کرده . و بنده نامه نامی را به ضمیمه تعلیقات جناب دکتر سفکن برگ و ملاحظات و توضیحات حضرت استادی شیخ براقخان .... در سال قبل ازفوت پروفسور مذکوراززبان فرنگی ترجمه نموده و در همان اوان در مدینه عامره .... طبع ومنتشر گردید . و حال مدتی است که آن کتاب نفیس در اقطار و امصار عالم مرجع و مأخذ ادبای متتبّع و فضلای متبحر میباشد و هرکس باندازه فهم و ذوق خود از آن مجموعه عدیم النظیر استفاده و استعانت مینماید . ولی چون در اصل فرنگی آن کتاب بمناسباتی عوامل وعلل کدورت و نقار ما بین حضرت مولانا عبدالله الولّان الجابلی ... وجناب خواجه ابوالحسن مفخر الشعراء جیجکی ذکر نشده بود . و شاید جز معدودی از آن حوادث خبری نداشته باشند ، لازم دانست که در این موضوع رساله جداگانه بیادگار آخرین دقایق ایام جوانی بنگارد و . . .



پروفسور بنیامین شل کن هایم

حوادث زندگانی و فضایل بی شمار مرحوم پروفسور دراکثر کتب فرنگی بشرح و تفصیل وافی مرقوم و مسطور است . در اینجا همینقدر میتوان گفت که از چندین قرن باینطرف مستشرقی متبحر و ماهر مانند آن فقید در تمام بلاد فرنگستان یافت نشده و نیز سالیان درازی بر این بگذرد که شبیه و نظیری مراورا بعرصه وجود اندر ناید . چه ازقراریکه از آن مرحوم مکرر شنیده شد هفتاد زبان مستشرقی را با خود حرف میزد . و خطوط کلنگی و تیشه‌ای را چون آب روان تحریر وتقریر میفرمود . اکتشافاتش در سدّ یاجوج و مأجوج و تشخیص خطی که اسکندر مقدونی در

آنجا بدست خود با خیار چنبر حبشی نوشته ، اولین عامل و باعث شهرت او در اقاصی و ادانی بلاد فرنگ گردید . و هم او اول کسی است که.. ... در خط کلنگی حرف عین را شناخت و . . . . مملکتی چون عیلام را از کتم عدم بعرصه وجود کشانید .

تا زمان این یگانه پروفسور آفاق معنی قزوین و غازیان بر تمام علمای جهان مجهول بود و او ثابت کرد که درزمان هخامنشی پول در ایران نداشته وکلیه معاملات تجاری و پرداخت حقوق کشوری از روی مأخذ و میزان غاز صورت میگرفته است. و اصل کلمه قزوین ، غاز بین بوده است . وچون مالیات وخراج ممالك واسعه را جمع و میفرستاده‌اند ، کار گزاران ایرانی در غاز بین که قزوین فعلی باشد آنها را معاینه و شماره کرده و از آنجا بسوی خزانه عامره غازیان گسیل میداشته‌اند .

علت انتخاب غازیان برای گنج پادشاهان هخامنشی این استکه موقع بحری‌اش برای زندگانی و نشو و نمای آنقدر غاز که از اطراف بدانجا می‌آورده‌اند مناسب و موافق‌ترین نقطه در ایران بوده است . . . .

. . . از آنجائیکه آن مرحوم خود را در غزلیات خواجه شیرازی متبحر و متخصص میدانست خواست که بر شیوه جلال الملة و الدین حکیم علی بن دیلاق ..... در اطراف غزل ذیل بیاناتی بفرمایند :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست
سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید — تبارك الله ازاین فتنه‌ها که درسرماست
از آن به دیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیردهمیشه دردل ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست — که‌من‌خموشم‌واودرفغان‌ودرغوغاست..

ولی بواسطه اینکه مأخذ تحقیقات پروفسور ، ترجمه فرنگی دیوان خواجه شیرازی بود از من خواهش کردند که اصل غزل را از روی ترجمه فرنگی آن پیدا کرده و بایشان بدهم . و من برای اینکه قوه تشخیص آن مرحوم را آزمایشی کرده باشم عین ترجمه فرنگی را بصورت ذیل در آورده تقدیم کردم :

گر سمع کنی صحبت اهل دل را — گر علم نداری تو مگو هست خطا

بر دنیی و عقبی نشود رأسم کج | به به که چه فتنه هاست اندر سرما
در معبد گبران بکنندم تکریم | چون نار نمیر هست اندر دل ما
در جوف دل خسته نمیدانم چیست | من خامشم و همی کند او غوغا ...

مرحوم پروفسور از شدت نزدیکی این الفاظ با ترجمه فرنگی فریفته شده و از سوء انتخاب الفاظ غفلت کرده ....همینکه به ابیات غزل‌ساختگی استشهاد نمودند مورد تمسخر و خنده جمیع ادبا و فضلای ماوراء النهر و خوارزم واقع و في الحقیقه توهینی بیش از اندازه بمقام گرامی ایشان وارد شد .....

.... اهم ّ اسباب شهرت مرحوم پروفسور دراقاصی بلاد دنیا حضرت استادی‌شیخ براق خان .... است که از جمله اجله فضلا و ادبای غورمیباشد . نام نامی این یگانه ادیب شرق دوش بدوش با نام آن مستشرق بی‌عدیل در اطراف و اکناف شرق و غرب پراکنده و شرح آن از اندازه این مختصر بیرون است، بعلاوهٔ شرح وتعلیقاتیکه این فاضل فرزانه بر فصول تاریخ ادبیات غور برای مساعدت مرحوم پروفسور نوشته‌اند ، تألیفات و تصنیفات لا تعد ولا تحصی نیز دارند از جمله آثار قلمی مشهور ایشان یکی کتاب « طبقات اللجّار في فضائل التاتار » ودیگری کتاب « کتائب الدمر وقبائل التتر» میباشد که هر دو در مدینه عامره .... بطبع رسیده است .....

. . . هر چند مرحوم پروفسور ... بعلاوه مراتب علمی و فضلی دارای مزایای اخلاقی بی‌شمار هم بودند ، ولی کاهگاهی با وسایل مختلفه اسباب کدورت و نقار در بین شعرا و ادبای فارسی زبان ممالك محروسه غور فراهم کرده و ایشان را به هجو و بد گوئی یکدیگر می‌گماشتند . اگردرتاریخ ادبیات غور ، غور و دقت نمائیم‌ملاحظه میشود که تمام قطعات و ابیات آن در قدح و ذم اشخاص است و فقط کسی‌که بواسطه توفیق نعمت عزلت از اینگونه مشاجرات و منازعات دور و مهجور بوده همانا حضرت مولانا حکیم علی بن دیلاق .... است و چون تفصیل و تشریح این مطالب کتابی‌جدا-گانه خواهد از آن چشم پوش کرده به مقصد اصلی که بیان علت کدورت بین حضرت مولانا عبدالله الولان ... و جناب خواجه ابو الحسن مفخر الشعرای جیجکی میباشد

می‌پردازیم .....

..... چون حضرتش در مسافرت اخیر خود به مصر از راه ایران به ممالك محروسه غور مراجعت و معاودت فرمود و خبر ورودش به مسامع مشتاقان رسید و از دور و نزدیك برای درك حضور با هر النورش مشرف می‌شدند ، مرحوم پروفسور بر شیوه معهود آتش بخل و حسد را در کانون سینه جناب مفخر الشعرا مشتعل و ایشان قصیده ذیل را در هجو و توهین حضرت مولانا انشا کردند :

یکی هرزه گوئی بیامد ز ایران — که گویند نامش بود شیخ و لان
به ویلانی اندر جهان رفته چندی — گهی هند بوده‌است وچین‌گاه توران
زند لافهای عجیبی که خندد — بر آن استخوان سرخر به بستان...
گر ازوی بپرسی که آلوچه رنگ‌است — بقدری زند ور که گردی پشیمان...
ز مهمل بسی گفته بر هم بیافد — نهد نام آن حکمت وعلم وعرفان...
همی گفت وی سعدی عصر خویشم — بسازم کتابی بوزن گلستان
نداند که این آرزو را به گیتی — بسی گور بردند و ناگفته ماندآن
توراجیجکی هجو کردن نخواهد — که‌هجوخودی خودتوای‌شیخ نادان.

حضرت مولانا که تا آن وقت سخنی ناموزون و جمله ای از حد ادب بیرون نفرموده بودند ، قصیده ذیل را درجواب جناب مفخرالشعرا انشا و فرستادند :

بود جیجکی شاعری پست و نادان — که هجو است در حق او مدح شایان
کسی کاعتیادش به خمر است و افیون — کسی کاعتبارش به‌هزل‌است‌وهذیان..
نشاید که با اهل دانش ستیزد — دخالت نماید به معقول و عرفان
نه تنها تو بل جدّ مرحوم جدّت — به نزدم بود کودکی از دبستان
تو با هرزه گوئی چنین ارجمندی — و گر نه نبودت به پا ستر تنبان ...
اگر هرزه گوئی کلید نجات است — خودی آزمایم دراین گوی ومیدان...

حقایقی که مولانا درباره رقیب خود در این قصیده فرمود باعث کدورتی بیش از پیش شد و جناب مفخر الشعرا نیز برای مزید تشنیع و تحقیر حریف سخن سنج ،

منظومه ذیل را ـ که شرح عروسی خیالی مولانا در مصر است ، برشته نظم در آورد و چندان ابیات و مضامین آن در محاضر عالمیان دلنشین و مطبوع افتاد که در سراسر ممالك واسعه غور چون ورد و ذکر در افواه ساری و جاری بود و آن داستان‌شیرین این است .

روزی از ایام در مصر خراب — بر فراز بام رفتم ای جناب
... ناگه اندر خانه جیران نظر — او فتادم بر یکی رشك قمر
نازنینی مه جبینی دلبری — خوبتر ازچار صد ملیون پری ..
یك نظر کردم دل از دستم پرید — رفت و اندر وادی حسنش چرید
در فراق و عشق او مضطر شدم — خود که خر بودم دگر خرترشدم
سرفه کردم گاه و گه اه اه کنان — تا مگر بیند مرا درآن مکان...[1]

چون داستان عروسی مصر درمیان مردم شهرت و انتشاری فوق العاده‌کردجناب مولانا کمر انتقام و خود نمائی بسته روزی چند نگذشت که کتاب مستطاب گندستان و گند نامه را که سراسر آن اشاره به جناب مفخر الشعراست به سبك و شیوه شیرین پرداخته ..... مولانا را به نعمت و خلعت بی‌کران و لقب امپراطور الشعرائی ...... سرافراز و مفتخر فرمودند و خلاصه کتاب گندستان این است :

منت خدای را عزوجل‌که حضرتش در خور وحدت است خلقتش مایه عبرت...

ناگاه یکی ازیاران‌که جیجکم خوانده بود از در درآمد دربحرفکرتم‌مستغرق دید ملاطفت‌کرد وگفت ... برخیزوتیغ زبان از نیام کام بیرون کش و برشیوه استادان پیشین کانی از سخنان شیرین بیادگار آئین ده :

یك چیز ماند از همه آن است نام نیك
ازآن چوبگذری همه هیچ است وپوچ وفند

دیدم در حق من راهی به غلو می‌پوید و تمجیدی از حد بیرون میکند سخنش قطع کردم و گفتم استادان پیشین :

(۱) این داستان بیش از ۱۲۰ بیت است .

بدانش و خرد و کیش آنچنان بودند که گوی پیشی وبیشی زدند وبر بودند

دیگر ما را بسی از آنان سخنی تازه و گفتاری نو برجا نمانده ولی توانم که دفتری از گفته‌های پریشان به تقلید ایشان آنسان انبارم که طراوت اوراقش را بادهای مهرگانی پژمردی نیارد و حلاوت مطایباتش را تقلبات روزگاران مندرس کردن نتواند امید آنکه بزرگان کشور سخن پردازی که از خلال سطورش حقایق مستور دیدن توانند عبارات مستهجن را تعبیراتی مستحسن کرده ومن بنده را معذورو معفو دارند.

بافسانه چیزی بگویند کز آن بگیرد خردمند فرزانه پندی

حکایت .... شکایت پیش پدر بزرگوار برد که عزم مزاوجت دارم تا در کنار دلدار شیرین گفتاری دامن کامی فرا چنگ آرم . . .

پدر گفت ای پسر خیال و ملال از سر بدر کن و . . .

پسر گفت ای پدر دوام و بقای نوع وتمتع ازلذایذ حقیقی مادی ومعنوی‌را... در مناکحت و مزاوجت دانسته و هرآنکس را منکوحه محبوبه نباشد هرگز خوابی آسوده نکند و لباس پاك نپوشد و طعامی لذیذ نچشد :

زنیت باید در خانه تا شوی راحت که هم بروزانیس است وهم بشب محرم

لباس پاك بپوشی خوراك پاك خوری غمت خورد همه‌گرباشدت ز دوران غم

پدر گفت ای پسر فوائد مزاوجت چنانکه تو گفتی فراوان است و لکن مسلم پنج طایفه راست . . .

پسر گفت ای پدر هرچند پند و اندرزت مشحون است به حکمت افلاطون و جالینوس ولی افسوس . . . واکنون تو را وداع میگویم و :

رفتم که به چنگ‌آرم شیرین بت عیاری سیمین تن و زرین مو دلجوئی ودلداری

همچنین دیار به دیار میرفت تا بشهری رسیدکه نفحات روان آسای نورستگان لاله زار از زیبائی‌اش داغ حسرت در دل لاله بویا نهادی و هوای پردگیان سرمست خرامانش خرمن شکیب صاحبدلان به باد فنا دادی . خوبرویان سیاه چادر سیمین بر چون روز روشن در دل شب پنهان . و چهره ماه بپاره نقاب موئین سیاه پوشیده :

مثال چادر مشکین که بر بتی زیباست همان نهان شدن روزدرشب یلداست
سیاه پیچه موئین روی ماه به بین چه فتنه‌های نهان کز خلال آن پیداست

جوان را از دیدن آن مناظر نادیده آرام از جان و توان از تن سپری شد .
حیران و سرگردان در پی این وآن میرفت و کسش از بی‌برگی نام و نشان نمی‌پرسید تا شب در رسید . بیچاره و سرگشته خود را بکناری کشید و با بالش خشت و وساوه سنگ در راهگذری تاریك و باریك بخواب گران اندر شد .

آگه کنم زحال دل ارسنگ کوهسار گریان شود بحال من خسته زار زار
خشتم‌بجای بالش وسنگم وساوه‌است سیلاب‌خون‌روان شده ازچشم‌اشکبار

چندانکه پاسی از شب گذشت و حرارت آفتاب رو بزوال نهاد جوان لرزان و پریشان از خواب نوشین جسته تا خواست حرکتی از پی کسب حرارتی کند سگان کویش از پیش و شحنه بد خویش از پس ، راه فرار به‌بستند و در این‌گیر ودار پایش به سنگی ناهموار مصادف و آنسان بیخرد و بیهوش از پا در آمد که گفتی جهان را بدرود گفت :

تا زر نباشدت به ره عشق یا منه کاین‌آستانه قدر جوان خوار میکند
ما عاشقیم و مفلس و گمنام و دربدر کو دلبری که فکر چنین یار میکند

پس از چندی همینکه بخود آمد و نیمه چشمش گشود در آن عالم بی تابی جهانی دگرگون یافت و چون ژرف نگریست دید :

بیادرآنجا بزمی خوش وکش و رنگین شگفت انجمنی دلپسند و رامش‌جان .

بزمی که هزاران شمع شب افروز در یك دم با سوز و گداز سرها در راه شب زنده دارانش فدا میکردند وصدها صراحی مالامال‌ریختن‌خون خویش برمیگسارانش مباح میداشتند . خنیاگران نغمه سرا با زخمه های موزون چنگ و ارغنون بساط آشتی گسترده و در پایان عشرت و مستی دست افشان می‌سرودند :

بیا بیا که دگر گاه نوش و مستی شد بیا بتاوز نو زنده کن روان روان
بیا دراین شب واز تار مو گره بگشا هزارها شب یلدا بروی ماه فشان

جوان را رویت این مشاهدات و استماع الحان این ابیات روانی از نو درکالبد دمید . چون برخود غلطید و درست چشم گشود سر در کنار پری پیکری دید .

مهی که مویش با شام گشته هم پیمان بتی که رویش با آفتاب بسته گرو

همال خرمن مه کرده در شب باران بسوز چنبر گل بر فراز توده مشك

دردم از جای جست و در گوشه بزم سراسیمه و حیران نشست تا مویش به‌شانه زدند و جامی چند باده‌اش پیمودند . همینکه لحظه‌ای آرمید و توان سخن گفتن در زبانش پدید گردید ساز و آواز بیك سو نهادند و . . . بر حال تباهش رحمت آورد. دگر روز به حمامش فرستاد و نعمت و خلعتش بانعام داد .

چشم بختش باز و گردنده سپهرش یار شد

پایش از گل خارش از پا دولتش بیدار شد

گنج باد آورد بخشیدش دگر باد مراد

تیره شامش روز و روز دشمنانش تار شد

. . . روزگاری در آن گلستان مینو نشان شادان و خندان ساغر و دلبر درکف و برداشت تا . . [۱]



خلاصه از کتاب گند نامه اثر طبع مولانا عبدالله الولان.. [۲]

... ز ابر آفریده است باران تر که تا یونجه رویاند از بهر خر

به ماهی نکرده کرم دست و پا چو در آب شل می‌نماید شنا...



(۱) پس از این حکایت ، حکایت دیگری هم هست .

(۲) شعرهای این قسمت مجموعاً بیش از ۲۴۰ بیت است وما ۱۵ بیت آن را برای نمونه نقل کرده‌ایم .

. . . بیا پرده بردار چون ما ز پیش — که در خویشتن بینی اسرار خویش
اگر دیده خواهی چو ما باز کرد — تو هم سوی دیر مغان باز گرد . . .



حکایت چهارم در عزت نفس :

اگر بایدت در جهان برتری — نباید به خواری خود بنگری
چوخودخویشتن‌پست بینی‌وخوار — دگر از کس امید عزت مدار...
...بلندی‌ندید آنکه‌خودپست‌شد — کجا نیستی مایه هست شد
فرو مایه را از سرافکندگی — بگردن فتد رشته بندگی
تو افسانه در و بحر و صدف — فرو شو ز گفتار نغز سلف
ز چرخ برین میزنندت صفیر — چرا خویش را می‌شماری حقیر



حکایت پنجم در آداب معاشرت

شکم ای پسر هست زندان باد — درش می‌نشاید دمادم گشاد
شه ار بندی جائی آزاد کرد — جهانی پر از کین و بیداد کرد...
...چه خوش مردفرزانه باپورگفت — در آن دم که آماده شد بهرخفت
مدم ای پسر وقت شب در لحاف — که آن دم به ریش توگرددسجاف
تو گر خرمی از دم خویشتن — کسان را میازار در انجمن...



. . . از حضرت شیخ براق خان . . . روایت شده که پس از انتشار این‌دونامه جناب مفخر الشعرا از دسائس پروفسورشل کنهایم مطلع شده وبخدمت حضرت مولانا مشرف و مراسم اعزاز و احترام در باره آن وجود مقدس منظور داشته عذر گذشته بخواست و پذیرفته آمد . . . همینکه پروفسور از طرح دوستی و یکرنگی میانه‌آن دو شاعر بی‌نظیر اطلاع حاصل کرد شبانه از مملکت غور رخت سفر بر بسته بقیه عمر

را در . . . معتکف بودند تا جان به جهان آفرین تسلیم کردند . . .

پس از این حوادث حضرت مولانا برای اعتبار خاص و عام و احتراز از مکاید امثال و اقران مرحوم پروفسور کتاب مشهور حاجی بابا زاده را به رشته تألیف کشیده و حقایقی مستور بر جهانیان مکشوف و معلوم داشتند . تمت الکتاب . . .



ملحقات کتاب

الف ــ گنج باد آورد . از مولانا حکیم علی بن دیلاق . . .

. . . . در باغ به پیش روی بلبل — از لطف نهاده دفتر گل
هر صفحه که باد می‌گشاید — یك نغمه تازه می‌سراید
این نیك و بد و فراز و پائین — ز اندیشه ناسزای خود بین[1]

افسانه

یك لیله ز لیله های دیجور — بی نام و نشان ز ذره‌ای نور
گیتی شده غرق بحر ظلمت — مردم همه محوخواب غفلت . . .
نه همهمه و سر و صدائی — نه دست کسی پی دعائی
هر گرسنه‌ای که بود، دل ریش — جان داده به ضجر ساعتی پیش
هم کودك بی پدر به زاری — مدهوش فتاده در کناری
مظلوم که ساعتی دو صد بار — برداشت دو دست سوی دادار
جان داده به زیر تیغ برّان — آسوده ز کین و مهر دوران
اندر دل این شب سیه فام — کاین بحر وجود بود آرام . . .
امید که شعر ابن دیلاق — منظور نظر شود در آفاق[2]

(۱) این قسمت بیش از ۷۰ بیت است و این سه بیت از آن نقل شد .

(۲) این افسانه مجموعاً بیش از ۱۲۰ بیت است .

داستان

..زین پس بشنو جوان نومید در عالم بی‌خودی چه‌ها دید:
ابری سیه از کران گردون چون دیو تنوره زد به بیرون
بگرفت سراسر جهان را اندود به قیر آسمان را
بپیچید و سپاه خور زبون کرد از کشور روشنی برون کرد
طوفان شد ورعد وبرق وباران لرزید بخود بنای کیهان
دراین زد وخورد وشورو غوغا گردید فرشته‌ای هویدا
آراسته با سلاح زرین پرواز گرفته همچو شاهین
با ضربت تازیانه نور میکرد جنود اهرمن دور
گه راست شکست وگاه چپ ساخت گه یك تنه پشت خصم دون تاخت
تا در دل تیره سیاهی انداخت تزلزل و تباهی
در داد بباد دودمانش خور کرد پدید از نهانش
افراشت درفش روشنائی از پرتو نیروی خدائی
وانگه به هزار عز و آئین بگرفت فرشته راه پائین
پر باز نمود و چرخها زد تا روی زمین فرود آمد
بنشست و سر جوان به زانو بگرفت وزدود خاکش از رو...



بانك نی و ارغنون و مزمار رنگ دف وسنج و زخمه تار
عطر گل و لاله و ریاحین بوی خوش یاسمین و نسرین..
اغصان عبیر بیز اشجار از میوه هفت رنگ پربار.
روی چمن زمردین فام خون ریخته شاخ لاله از جام
در دامن تپه های خرم گیسوی بنفشه رفته درهم...
اندر خم و پیچ هر خیابان صدها گل و گلشن و گلستان

بی‌حصر و شمر قصور عالی — افتاده بهر کنار خالی
با گوهر شبچراغ الوان — زینت در و بام و سقف ایوان
سیم و زر و کهربا و بُسد — الماس و زمرد و زبرجد
فیروزه و دُر و لعل و لولو — پاچیده بجای ریگ هرسو..
.. ای کرده به‌چنگ دیو پندار — مینوی سپند را گرفتار
از رنج روان ربوده آهنگ — بنموده جهان به‌چشم دل تنگ
آئینه تابناك دیده — اندوده به دوده شنیده
چشمی که‌چراغ رستگاری‌است — درپرده جهل گوش تاری است
تا چند فریب گوش خوردن — روزی، دو هزار بار مردن
زین دیو فریب دست بردار — تا پاره شود تنند پندار [۱]

---

(۱) این داستان بیش از ۳۲۰ بیت است .

ب ـ قصیده‌ای از مفخر الشعراء جیجکی :

کشتی ندیده بودم و چون رفتمش ببر قصری عجیب در نظرم گشت جلوه‌گر
قصری شگرف بر زبر آب نیلگون نه در بنش اساس و نه برچیزی‌اش مقر
پایش چو پیل مست به زنجیر اندرون کامش بسان اژدر افسانه پر شرر
سوی برون بهشتی و اندردرون جحیم جنت ندیده کس که شود حاوی سقر
لنگر کشیدو سوت زدو بیدرنگ تاخت چون گرد باد لشکر امواج را بسر
میرفت و نعره میزد و دریا همی‌شکافت تا محو شد کرانه امیدم از بصر
لختی بفکر رفتم و گفتم که‌این کجاست راه فرار چیست چو پیش‌آیدش خطر
یك‌مشت‌چوب‌و آهن‌واین بحر بی کران کی میرسد به‌منزل و چون‌میکند گذر
دیوانه وار دست تضرع ز بیم جان برداشتم بسوی خداوند دادگر ...
در عین‌حال خوف ورجا ناگهان فتاد چشمم بروی ماه یکی نازنین پسر [(۱)]



ج : ـ یك غزل از مولانا ولان که در جوانی سروده :

نمیدانم چه پای دلبران اندر میان دارد
که مرغ جان ما دایم در آنجا آشیان دارد

---

(۱) این قصیده چهل و پنج بیت است .

همه دلبسته زلف اند و ما را این دل خونین
میان پای مهرویان به پا بندی گران دارد
سخن از روی و مو کم گو بیا پای نگارین بین
که در جوراب ابریشم به شب روزی نهان دارد
بنازم دست آن استاد کاین جوراب نازك بافت
که مغناطیس جان گوئی به تار پرنیان دارد
همه از چرخ می‌نالند و من از دلبری نالم
که اندر زیر سیمین پا دو چرخ تو امان دارد
چو بر آن چرخ می‌تازد پر و پای بلورین را
بدامن گه بپوشاند گهی تا ران عیان دارد
اگر بادی براه اندر در آن پاچین پرچین شد
نمایان چشمه حیوان بطرف گلستان دارد
. . . . (۱)
که ولانم نصیحت کرد اگر چندم زبان دارد

✫ ✫

د : ـ یك رباعی از رباعیات ابن ابی القصیر مروزی (۲)

دیدم صنمی نموده بد ترك جهان — بر بسته کمر به خدمت بیماران
گفتم صنما ز عشق بیمارم من — از بهر خدا درد مرا کن درمان

✫ ✫

(۱) مصراع اول از نسخه اصل حذف شده است .
(۲) از ابن ابی القصیر رباعیات و قطعات دیگری هم نقل شده است .

ه : ـ غزلی از یك حافظ گمنام :

گر میفروش نسیه فروشی بپا کند
قاضی تمام اهل محل را صدا کند

ساقی ز جام مفت بده باده تا گدا
غیرت نیایدش که گدائی رها کند

گرچیزها به ریش تومالند ای حکیم
نسبت مکن به غیرکه اینها خداکند

جبر است واختیار ندارد درآن رهی
آنکو جزاین ترانه سراید خطاکند

چون و چرا بکار خداوند خود مکن
کاوازدلت‌خبرشده لنگت هواکند[1]

دردیت اگر رسد مرو اندر پی علاج
صد درد را خدا بدعائی دوا کند

من عاشقی خمارم و بی‌برگ وبی‌هنر
کو سالکی که حق ارادت ادا کند

جانازهجرروی‌توحافظ‌چوشمع‌سوخت
یك‌بوسه‌کن‌حواله‌که‌جان‌رافدا‌کند[2]



---

(۱) نسخه بدل : عمرت فنا کند .

(۲) این شعرهم دربعضی نسخ دیده شده است : ـ عقل ضعیف داده که تاآدم فضول ـ برخویشتن نبالد و چون و چرا کند .

زبان ایران - آئین بزرگی

« زبان ایران » یك کتاب ۵۴ صفحه‌ای است که سال ۱۳۱۳ در تهران چاپ شده است با یك دیباچه دو صفحه‌ای و سپس بحث مختصری در ساختمان زبان فارسی ساختمان زبان عربی - سختی زبان عربی - تلفظ عربی - درازی کلمه‌های عربی - محدود بودن زبان عربی - مقایسه عربی و فرانسه - نشان دادن اینکه فکر عرب بر عکس فکر اروپائی است - اینکه زبانهای اروپائی ناچارند از لاتین کلمه بگیرند - کلمه های بین المللی و بی معنی بودن آنها - فارسی کنونی که مخلوط باعربی‌است - پایان و پیشنهاد .

و «آئین بزرگی» ترجمه‌ای است فارسی ساده از نوشته‌های یك نویسنده مشهور عربی نویس یعنی ابن المقفع یا داد به پارسی !

در اینجا ، چندین سطر از صفحه‌های اول و چند سطر از آخرین صفحه«زبان ایران» را رونویس‌می‌کنیم . ضمناً نمونه‌ای از « آئین بزرگی » را هم ملاحظه‌خواهید فرمود :

دیباچه

. . . برای پیدا کردن اصطلاحات علمی سه راه موجودات :

۱ ـ کلمه‌های بیگانه را بعنوان اینکه بین المللی است نفهمیده و نسنجیده بگیریم و بکار بریم و زبانی هفت جوش بسازیم که برای دانستن آن محتاج به‌آموختن چندین زبان شویم و عاقبت درست معنی یك کلمه را درك نکنیم .

۲ ـ اینکه بنشینیم تا در بیروت یا مصر یکنفر که حد معلوماتش بر ما مجهول است کلمه‌ای بسازد تا ما آن را ازاو بگیریم ، بی‌آنکه بدانیم آیا کلمات اروپائی‌را ممکن است بعربی نقل کرد ؟

۳ ـ اینکه همانطوریکه یك کلمه علمی را در اروپا ساخته‌اند ما هم آن‌کلمه را با همان اسلوبی که ساخته شده بفارسی آسان نقل کنیم و کلمهٔ تازه بسازیم و در کتابهای علمی بکار بریم تا هم معنی کلمه اصلی بهتر فهمیده شود و هم کلمهٔ ما به‌آن نزدیك و عوام فهم و آسان باشد .

برای اینکه یکی از سه پیشنهاد فوق را انتخاب کنیم ، لازم است راجع به ساختمان زبانهای آریائی و عربی و مقایسه میان آن دو ـ همچنین چگونگی کلمات بین المللی ـ شرح کافی و مختصری بدهیم . . . (۱)



. . . زبان فارسی دارای سه‌گونه کلمه است که از آنها کلمه‌های دیگر ساخته میشود و آن سه گونه کلمه : ریشه ـ پیشوند ـ پسوند میباشد . . .

کلمه‌های تازه‌ای که از ترکیب ریشه‌ها با پیشوندها و پسوندها ساخته شده‌اند، اگر چه هریك بخودی خود دارای معانی تازه هستند ولی با عنصرهای اولی که از آنها ساخته شده‌اند بستگی دارند و فهم معانی آنها بخوبی از روی تجزیه‌کلمه‌مفهوم

---

(۱) صفحه ۲

و معلوم میگردد، مانند کلمه شاهکار که دارای معنی‌تازه‌ای است ولی‌در عین‌حال‌معنی کلمه مربوط به کلمه شاه و کارمیباشد ....

کلمه سازی در زبان فارسی بقدری طبیعی و آسان است‌که حتی عوام هرروزه کلمه‌های تازه می‌سازند و بکار می‌برند . بدون‌اینکه از خاصیت طبیعی‌زبان‌خود آگاه باشند . و اگر کسی در کوچه به گفتگوی مردم‌گوش‌دهد صدها از این‌کلمه‌هامی‌شنود که مردم طبیعتاً آنها را می‌سازند و میگویند :

ـ سگ خور ـ سرجنبان ـ دست پاچه ـ بادکنك ـ پیاده رو ـ دست انداز ـ دوچرخه ـ گلگیر ـ . . .

این کلمه‌ها با وجودی که نه ازآکادمی گذشته و نه کسی در ساختن‌آنهافکری کرده است در گفتگو بکار میرود و همه معانی ترکیبی آنها را می‌فهمند . . .

با اینکه از هزار و سیصد سال باینطرف کسی به فارسی و تدریس آن اعتنائی نکرده ، هنوز خوش آهنگی و سادگی و جمال و جلال خود را از دست نداده و علی رغم حسودان ، پس از یکی دو ماه مشق ، هر کسی بآسانی و روانی و سادگی و درستی هرچه خواسته باشد می‌تواند بدان بنویسد یا بخواند . در صورتیکه‌کتابی‌مثل گلستان را که در آن فارسی و عربی مخلوط است در مدت بیست سال نمی‌توان به دقایق و حقایق کلمات آن پی‌برده و املای بیشتر کلمات متروك آن را با دقت در نظر داشت و بموقع خود استعمال نمود .

برای نمونه چند قطعه از فارسی ساده را که از عربی ترجمه شده در اینجا میآوریم و بمسابقه میگذاریم که هرکس ادعا دارد که می‌تواند بفارسی‌مخلوط بعربی باین شیوه و آهنگ چیزی بنویسد ، بنویسد و چاپ کند . . .

دادبه گوید :

نیاکان ما ، در اندامی سترگ و زیبا ، هوش و خردی شایان داشتند . چون از ما نیرومندتر بودند و درازتر می‌زیستند ، کاروآزمایش جهان بهتر و بیشترمیکردند.

پارسایان پیشین را پایهٔ دین و دانش از ما برتر ، و جهانداراانشان را مایهٔ کامرانی از ما فراهم‌تر بوده است .

هرگز دانش و فرهنگ خود از کسی دریغ نمیداشتند . آنچه میدانستند و می‌یافتند ، مردم رامی‌گفتند ومی‌آموختند وهم می‌نگاشتندوآیندگان رامیگذاشتند. چه نامه‌های گرانبهائی که نوشتند و بسا اندرزهای سودمندی که بیادگاران نهادند و ما را از آزمایش دگرباره بی‌نیاز ساختند ... (۱)



... اروپائیان برای آسانی و گریز از دستورهای سخت زبانهای خود زبان اسپرانتو را ساخته‌اند تا یکنفر بتواند آن را در ششماه یا یکسال بیاموزد ، زبان ما ـ که اسپرانتو را می‌توان تقلید آن پنداشت ـ هم ریشه و پیشوند و پسوند از زبان ساختگی اسپرانتو بیشتر دارد و هم ، دیگر لازم نیست در آن کلمه‌هائی مانند آب ـ نان ـ درخت ـ گوش ـ چشم ... بسازیم وبیاموزیم . دریتصورت چرا نباید چندی در راه این زبان آسان بکوشیم و آن را از کلمه‌های سخت بیگانه که ما را سرگشته کرده ، پاك نمائیم .

برای رسیدن به چنین مقصودی که آرزوی ما و سبب نگارش این رساله است پیشنهادهای ذیل را نموده از همه مردم این کشور که خوشبختی و ترقی خویش و فرزندان خود را می‌خواهند یاری می‌جوئیم :

۱ ـ هر کلمه عربی که فارسی آن را داریم و همه میدانند ، از فارسی بیرون کنیم ...

۲ ـ قواعد صرف و نحو و جمع کلمه‌های عربی را در فارسی به هیچوجه بکار نبریم .

---

(۱) از صفحه ۳ تا ۸

۳ - کلمه‌های علمی تازه را بفارسی برگردانیم . . .

۴ - کلمه‌های عربی را که بغلط بکار می‌بریم بکلی از فارسی بیرون کنیم و اگر یك کلمه عربی دارای چند معنی باشد جز یك معنی آن را از آن زبان نگیریم .... (۱)



(۱) صفحه ۵۴

خط و فرهنگ

کتابی است در ۲۲۲ صفحه که سال ۱۳۱۵ یزدگردی (۱۳۲۵ شمسی هجری) چاپ شده است (ایران کوده ـ شماره ۸) .

کتاب در دو بخش است : در بخش اول پس از یك گفتار و دیباچه ، مسئله تغییر یا تکمیل خط در ایران و اروپا و سابقه این گفتگوها مورد بحث قرار گرفته وسپس نکته‌های بسیاری درموضوع آموزش و پرورش روشن شده و یك خط منطقی باتوضیح کافی برای آموختن به کودکان و بزرگسالان و لالها پیشنهاد شده است .

بخش دوم مشتمل است بر مدارك تاریخی و علمی و فنی خط در ایران ـ تاریخ خط و تمدن ـ تمدن باستانی سرزمینهای شرقی آریائی ـ تمدن باستانی سرزمینهای شمالی آریائی ـ تمدن باستانی سرزمینهای غربی آریائی ـ اصطلاح جدید آرامی و سامی ـ بابل و سابقه‌اش ـ اسور یا سوبارتو . .

از این کتاب یکبار در تاریخی که نوشته شده تعداد کمی چاپ شده و اکنون نسخه‌های آن نایاب است . و در اینجا از قسمتهای مختلف هر یك از دوبخش چند سطری رونویس می‌کنیم :

مقصود از نگارش (۱)

برای رفع هرگونه سوء تفاهم پیش از هرچیز میگوئیم که **مقصود از نگارش این جزوه ، شمردن معایب خط فارسی و پیشنهاد تغییر آن نیست .**

بلکه پس از چندین سال تحقیق و تجربه ، می‌خواهیم طریقه تعلیم یك خط طبیعی آسانی را شرح دهیم که **دوره کامل تعلیم آن از چند ساعت تجاوز نمی‌کند .**

و یاد دادن و یاد گرفتن آن ، تخصص و استعداد مخصوص و سنّ مقتضی لازم ندارد .

و کیلد آموختن هرخط قدیم و جدید میباشد .

مختصری از فوائد این خط ساده ، که اصول آن چند هزار سال پیش درایران طرح شده ، این است :

۱ ـ بوسیله این خط میتوان کودك را ، با بازی و خنده ، در مدت بسیارکمی با سواد کرد و اگر کودك قبل ازپنج سالگی با این طریقه ساده خواندن رایادبگیرد استعدادهای او پرورش واقعی می‌یابد و تا دوازده سالگی می‌تواند معلومات بسیار مفیدی را فرا گیرد .

در صورتیکه اکنون تادوازده سالگی کلیه‌توانائی‌خردسالان فقط صرف‌خواندن و نوشتن می‌شود . و اینکار ، بسیاری ازاستعدادها و مخصوصاً استعداد ریاضی آنها را، که اساس هر علم و صنعتی است ، نابود می‌سازد .

۲ ـ سالمندانی که استعداد ، و دقت و حوصله و سرمایه کافی برای‌یادگرفتن خط فارسی و یا هر خط دیگری را ندارند ، می‌توانند اولاً بوسیله این خط در چند ساعت با سواد شوند و بعد ، خط فارسی یا هرخط دیگری را از روی خود آموزهای

(۱) خط وفرهنگ صفحه ۵

مخصوص یاد بگیرند و احتیاجی به کمك دیگران و تلف کردن وقت در راه کلاس و دبستان نداشته باشند .

۳ ـ همانطوری که خطهای جهان برای با سواد کردن کوران مناسب نیست و کوران خط مخصوصی دارند که فقط بوسیله آن خط می‌توانند با سواد شوند و کسب اطلاعات و معلومات کنند ، این خط پیشنهادی هم برای کودکان و سالمندان و لالانی که وقت و حوصله و استعداد یاد گرفتن خط های معمولی را ندارند ، بمنزله همان خط کوران است .

زیرا که فقط با این خط و این طریقه تعلیم ، ممکن است ایشان را با سرعت و بی‌مشقت با سواد کرد . و قوهٔ تفکر و تصور آنها را پرورش داد تا اینکه بتوانند هر خط و علمی را به سهولت فرا گیرند .

۴ ـ یاد گرفتن این خط ، تحمیلی بر با سوادان نیست . بلکه هر با سوادی‌در چند دقیقه آن را یاد میگیرد . و استفاده‌ایکه از آموختن آن میکنند این است که ، از تاریخ خط در جهان و مقدمات علم صدا شناسی و تجوید ، با اندك توجهی ، آگاه میگردد و یاد گرفتن هر خط خارجی برای او آسان می‌شود .

این بود مختصری از فوائد این خط .

و بنظر ما ، تعلیم هرخطی پیش از این خط طبیعی ، مخصوصاً بکودکان ، غلط است .

زیرا که کودك ، در اولین قدم پرورش فکری ، مجبور می‌شود اشکالی‌را برای صداهائی تعبداً با تکرارزیاد ، یاد بگیرد . و اینکار ، **به حس کاوش وجویندگی او که در حال رشد است** زیان کلی میرساند .

دیباچه (۱)

کلید هر دانشی سواد است و هیچ تکلیف فردی و اجتماعی از تحصیل و ترویج سواد ، واجب تر و مفیدتر نمی‌باشد . . .

سخت ترین مرحله سواد ، خواندن ، و یگانه وسیلهٔ خواندن ، خط است .

پس اگر خط کامل و منطقی باشد ، هرکس می‌تواند خواندن را مانند سخن گفتن ، از اطرافیان خود یاد بگیرد . و اگر خط کامل و منطقی نباشد ، تحصیل و تعلیم مقدمات ، سن مقتضی و استعداد مخصوص و وقت طولانی و حوصله کافی وسرمایهٔ مالی فردی و سازمانهای منظم فرهنگی و استادان آزموده و ... لازم دارد .

و دراینصورت ، سواد فضیلتی منحصر در یك طبقه میگردد . و اکثریت مردم‌از کسب آن محروم خواهند ماند . زیرا که فراهم گشتن کلیه این شرایط برای هرکس و هر کشوری امکان ندارد .

معمولاً در سراسر جهان ، خطهائی را با زحمت و مشقت به خردسالان تعلیم میدهند ، بی‌آنکه توجه و دقت کنند که آیا چنین کاری با ذوق و طبیعت متعلم‌موافق میباشد یا نه .

اروپائیان در راه با سواد کردن مردم کشورهای خود همه‌گونه کوشش کرده و می‌کنند و کمتر داشتن عده بی‌سوادان را از افتخارات ملی‌می‌شمارند . قوانین‌تعلیمات اجباری هم در اروپا به سختی اجرا می‌شود و همه گونه وسایل کامل فنی و اقتصادی نیز در اختیار دارند . با همهٔ اینها ، میزان‌پیشرفت اروپائیان بموجب آمار ، ازسال ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۵ از قرار صدی شش در هر ده سال بوده . یعنی بطور متوسط شش نفر در هر ده سال بر هر صد نفر با سواد اروپائی افزوده شده است .

و هنوز هم از قراری که نوشته‌اند در برخی نقاط اروپا صدی هشتاد از اهالی، و در برخی نقاط دیگر آنجا صدی شصت ، در میانه روستائیان ، بی‌سواد وجوددارد.

(۱) خط و فرهنگ صفحه ۷

این نتایج ناچیزی که در مدت قرنها ومخصوصاً در قرن اخیر با آنهمه جدیت در اروپا گرفته شده، ثابت میکند که **کلیه طریقه های تعلیمات ابتدائی قدیم و جدید غلط و غیر طبیعی است و باید تغییر کند** تا نتایج سریع عمومی حاصل شود.

تنها راه علمی و سادهٔ این تغییر این است :

بعوض اینکه یك خط مبهمی را با زحمت ومشقت و مخارج گزاف و صرف وقت بیهوده تعلیم دهند خطی موافق طبیعت و ذوق بشر ، مطابق اصولی بسازند که هرکس بدون استثنا بتواندآنرا به آسانی و سرعت ، **قبل از پنجسالگی** ، از هرکس یاد بگیرد و کلیه مشکلات این راه مرتفع گردد .

در اوایل روزهائیکه چنین فکری از نظر گذشت ، گمان میرفت که آن خط مطلوب غیر از خطهای معمولی باشد . ولی خوشبختانه در عمل معلوم شدکه خطهای حرفی از روی همین اصل ساخته شده است . و با مراعات علم صدا شناسی میتوان کلیه خطهای جهان را ، هم تکمیل و هم متحد الشکل نمود . . .

اقدامات برای تغییرات فارسی به خط ناقص لاتین (۱)

در نتیجه تبلیغات شدید یك قرن ، و حاضر شدن زمینه ، عده‌ای هم اخیراً در ایران **به تقلید دیگران** ، یگانه وسیله تعمیم فرهنگ را **تغییر خط فارسی کنونی به خط مشهور به لاتین** ، گمان کرده‌اند .

و با کمال بی‌اطلاعی و بی‌تجربه‌ای ، مدعی شده‌اند که یك بی‌سواد در یك هفته **با خط لاتین** با سواد می‌شود !

و لهذا لازم است **راجع باین ادعا ومعایب خط لاتین** توضیحات مختصر و جامعی داده شود :

پیش از هرچیز باید دانست که آنچه تا کنون اروپائیان بحث وتحقیق کرده‌اند نتوانسته‌اند معلوم کنند که خط لاتین و نظائرآن در چه عصر و از کجا به شبه جزیرهٔ

(۱) خط و فرهنگ صفحه ۱۵ به بعد

ایتالیا آمده و مخترع آن که بوده و رسم شکلهای حروف و ترتیب آنها بصورت :

a b c d e ...... z

چه مأخذ داشته . و قبل از قرون دوم و سوم میلادی به جای « الفابت » چه کلمه‌ای در جنوب اروپا بکار میرفته [۱] و حدسیات مختلف که در قرون گذشته راجع به الفبا نوشته شده ، کدام صحیح است ؟

پس از این تذکر مختصر وجامع ، که در کلیه کتابهای تاریخ خط نوشته شده است ، میگوئیم شك نیست که خط مجهول الاصل لاتین از خط طاقت فرسای کنونی ما بسیار ساده تر است ولی در عین سادگی دارای نقائص و معایب مهم بسیار میباشد .

اگر خط لاتین و نظائر آن دارای عیب و نقصی نبود ، وممکن بود هر کسی در یك هفته بوسیله آن با سواد شود ، از بیست و سه قرن پیش باینطرف همه اروپائیان با سواد بودند و هیچوقت محتاج به وضع‌قوانین‌تعلیمات اجباری نمی‌شدند . وهمچنین استادان فن تعلیم و تربیت هرچند سالی طریقهٔ نوی برای آموزش پیش نمی‌گرفتند ، و دانشمندان اروپا مدت سه چهار قرن در راه تکمیل و یا تغییر آن نمی‌کوشیدند .

یکی از نقص‌های خط لاتین این است که **حروف کافی حتی برای ضبط صداهای مخصوص خود زبان‌لاتین** ندارد و هیچگونه وسیله فنی منطقی‌تاکنون برای تکمیل آن نیافته‌اند .

و از اینقرار ، هر ملتی‌که برای خود خط لاتین را باینصورت مبهم کنونی‌قبول نماید، مجبورخواهد شدکه این‌نقص اساسی را باگذاشتن **نقطه وعلامات قراردادی** و یا ترکیب دو سه حرف با هم برای یك صدا ، رفع کند . و در هر دو صورت یك خط معیوبی پیدا خواهد شدکه تعلیم‌آن اشکالات اقتصادی و فنی بسیار خواهد داشت .

همچنین از معایب خط‌لاتین اینستکه ، **تلفظ واقعی حروف** آن‌درکشورهای مختلف و حتی در یك کشور ، معلوم و مشخص نیست . و در هرجائی برحسب اصول قرار دادی و لهجه مخصوص محلی خود ، حروف را با تلفظ مخصوصی ادا می‌کنند .

---

(۱) خط رونی که در شمال اروپا رواج داشته بنام « الفبا » خوانده نمی‌شده است .

خلاصه ، در خط لاتین برای یك صدای معین چندین حرف وجود دارد .

و یك حرف معین را ممکن است چندین جور تلفظ کرد .

و برای بسیاری ازصداها نه حرف وجود دارد و نه طریقه‌ای برای ایجادآنها.

این افراط و تفریط دو علت دارد :

یکی اینکه چون برای اروپائیان معلوم نبوده که حروف خط لاتین را ازروی چه اصل و مأخذی ساخته‌اند ، ممکن نشده است که مطابق همان اصول نقص آن را رفع کنند .

دیگر اینکه پیچ و خم هائیکه شکل حروف را تغییر میدهد در تلفظ حروف تأثیری ندارد . در صورتیکه پیچ و خمی که به شکل حرف داده میشود ، باید حتی الامکان مطابق تغییرات حالت دهان هنگام ادای آن حرف باشد . تا چنانکه حمزه اصفهانی در یازده قرن پیش نوشته ، هر صدائی فقط یك حرف و هر حرفی فقط یك صدا داشته باشد .

خلاصه :

درصورتی که فرض شود دولتی‌الفبای ناقص‌لاتین را به مردم تحمیل کنند ، باز مشکلات فنی بسیاری در راه پیشرفت آن وجود خواهد داشت که از بین بردن آنها بهیچوجه ممکن نیست .

ما از اروپائیان **در فن تعلیم الفبای لاتین** استادتر و آزموده تر نیستیم .

ایشان برای یاد دادن آن الفبا ناچار به وضع قوانین تعلیمات اجباری شده‌اند.

و لابد ما هم باید از ایشان تقلید کنیم . . .

آموزش و پرورش

کلیات :

بعلت غیر طبیعی بودن خط های جهان و قواعد صرف ونحو زبانها ، املای غیر منطقی کلمات ، دلالت نکردن الفاظ و اصطلاحات بر معانی واقعی **و بی‌اطلاعی از استعدادهای نهفته کودك** ، مقدمات ضروری فرهنگ باندازه‌ای مشکل و دور از ذوق و فهم است که تعلیم آنها **بدون کیفر و پاداش** میسر نمی‌باشد .

این طریقه‌غلط را بشراز **تعلیم حیوانات** اقتباس کرده است . یعنی‌همانطوریکه سگ را برای اطاعت با خوراکی تطمیع می‌کنند ، و اگر اطاعت نکرد ، میزنند ، **با فرزند انسان هم همانطور رفتار می‌نمایند . !**

اگر چه این روزها کسی را برای تعلیم ، تعذیب جسمانی نمی‌کنند . ولی **نمره و گواهی‌نامه** ، جای تعذیب‌راگرفته است . چنانکه هرساله عده‌ای ازجوانان جهان بعلت موفق نشدن در امتحانات ، یا خودکشی می‌کنند یا اینکه با اندك اهمالی بکلی در زندگانی عقب مانده و بدبخت و بیچاره میشوند .

یقین است این تعذیب روحی‌ومعنوی از تعذیب‌های جسمانی بمراتب سخت‌تر است .

اگر چنین طریقه‌هائی که تا کنون معمول بوده است صحیح و طبیعی بود ، پس از قرنها تجربه و امتحان بایستی نتیجه مطلوب را داده باشد و بی‌سواد و بی‌دانشی در جهان یافت نشود . در صورتیکه حقیقت و واقع خلاف این است . و امروزه با همه ترقیات جهان **تقریباً دوسوم مردم روی زمین بی سواد و بیکاره‌اند .**

اگر فی الحقیقه بخواهیم اصلاحات اساسی درسازمانهای فرهنگی بکنیم ، باید پیش از هرچیز خط و زبان مادری طوری ساده و منطقی شود که هر کس حتی کر و لال وکم‌استعداد هم ، بتواند مقدمات ضروری فرهنگ را که عبارت ازخط وزبان‌وریاضی باشد ، **قبل از چهارده سالگی** بسهولت یاد بگیرد و یاد بدهد .

و گرنه با پیروی از طریقه‌های غیر طبیعی و غلط معمولی ، هر چه در توسعهٔ سازمانهای فرهنگی وازدیادشماره آموزگاران و صرف بودجه های سنگین و اجبار و تطمیع و تشویق کوشش شود ، نتیجه‌ای جز **فریفتن خود و مردم ساده لوح** و اتلاف وقت و تفریط اموال نخواهد بخشید . [1]

روش معمولی آموزش کودك

طریقه معمولی آموزش خواندن ونوشتن اینستکه کودك را **پس از شش یاهفت** سالگی به دبستان میفرستند . در دبستان کودکان را در کلاس می‌نشانند و **خواندن و نوشتن را** فقط از راه **تکرار** ـ که مضرترین عامل نابودی **هوش و استعدادهای**کودك است ـ به او یاد میدهند .

چون کودك تصویر ومخصوصاًتصویرهای رنگی را دوست داردلهذا درکتابهای دبستانی ، تصویرهای بی ربطی برای جلب توجه و سرگرم کردن کودك کشیده‌اند **که بی‌شك** جز تنبل کردن استعداد جویندگی کودك فایده‌ای ندارد .

---

(۱) صفحه ۲۴

چون وسیله‌ای برای به یاد سپردن درس جز **تکرار** نیست ، کودک باید هر روز چندین ساعت در دبستان بماند و اینکار او را خسته میکند . پس هروقت خسته شد دقایقی برای رفع خستگی او تعیین شده است . **در صورتیکه** نباید ابداً چیزی که او را خسته کند ، بر او تحمیل کرد .

چون کودك میل به تقلید صدا دارد ، گاهی هم تقلید صدای حیوانات و غیره ضمن بازی‌های کودکانه دیده میشود ، بدون اینکه اینکار از طریق فنی مفیدی انجام گیرد .

چون کودك سرود خوانی و موزیك را دوست دارد ، سرودهائی ساخته شده‌که کودکان آنها را می‌آموزند و با هم می‌خوانند . **ولی** اگر یکی یکی آنها را امتحان کنیم می‌بینم نمی‌توانند کلمات را درست و شمرده ادا کنند .

چون کودك نمایش را هم بی‌اندازه دوست دارد . لهذا در برخی از دبستانها نمایش هائی خارج از موضوع درس نشان داده میشود . یعنی این نمایشها طوری‌است که ابداً در تسهیل تعلیم کودك و پرورش فکری او تأثیری ندارد .

از دقت در موادی که در برنامه کودکستانها و دبستانها گذاشته شده ، معلوم میشود ، کار شناسان تشخیص داده‌اند که ذوق و طبیعت کودك به همه آنها میل‌دارد. ولی هیچوقت از بازی و خنده و تقلید صدا و نقاشی،موزیك و نمایش ـ همه با هم ـ برای نمو دادن استعدادهای صدا شناسی و جویندگی و قوه فهم وادراك کودك درتعلیم خواندن ، که مهمترین منظور از فرستادن کودك به کودکستان یا دبستان است ، استفاده نشده است . بلکه ملاحظه میشود که هر وقت کودك از یکی از مواد برنامه خسته شد برای رفع خستگی یکی از مواد دیگر را جانشین‌آن می‌سازند تا کودك را سرگرم کنند [1]

(۱) صفحه ۲۵

روش پیشنهادی آموزش کودک

طریقه تعلیم فوق غلط و غیر طبیعی و باعث اتلاف وقت واستعداد متعلم است. باید تقلید صدا و نقاشی وموزیك و تئآتر و شرح حرکات اعضای دهان و ... همه با هم بصورت بازی پر خندهٔ کودکانه یا نمایشی در آید و در نمو استعدادهای کودك و با سواد شدن و سرعت پیشرفت تحصیلات آیندهٔ او، مخصوصاً ریاضی و موزیك، موثر واقع شود، و رویهمرفته، دوره چنین تعلیمات ضروری و اساسی برای کودك **نباید در تمام مدت عمر از چندین ساعت تجاوز کند.**

پس برای اینکه بتوانیم از کلیه امیال و احساسات و استعدادها و چشم وگوش و وقت کودك در تعلیم خواندن ونوشتن ـ که مهمترین و اساسی‌ترین مرحله فرهنگ است ـ استفاده کنیم ، **باید طریقه تعلیم معمولی** را که وقت طولانی و استعداد مخصوص و سن مقتضی و ... میخواهد **کنار بگذاریم.**

ما هیچوقت نباید بکودك درس بدهیم و او رامجبور به کاری کنیم و یا او را چندین ساعت متوالی در دبستان یا کودکستان برای اینکار نگاه داریم.

بلکه باید بوسیله نمایش وموزیك و نقاشی و ادا کردن صداهای کشیده وغلیظ و با درنگ و خنده دار، بطوری استعداد تقلید کودك را تحریك کنیم که خواندن و نوشتن را **قبل از پنجسالگی در چند ساعت**، با فهم و رغبت و بی‌خستگی، از اطرافیان خود ـ بمنزله یك بازی کودکانه ـ یاد بگیرد و بتواند بکودکان دیگر یاد بدهد.

معلوم است اگر چنین طریقه‌ای برای تعلیم پیش گرفته شود، دیگر کودکان برای با سواد شدن چندان احتیاجی به رفتن کودکستان ودبستان ندارند و لهذا بودجه و وقت طولانی که صرف تعلیم خواندن و نوشتن میشود، بمصرف تعلیم مواد دیگری که تمدن امروزی جهان بدان نیازمند است و کودك با سواد هم میتواند آنها را یاد

بگیرد ، خواهد رسید . [۱]

استعداد صدا شناسی کودک

چند سال پیش ، بعد از اینکه حروف کودک دبیره منتشر شد ، برخی حدس میزدند که کودکان هرگز نمی‌توانند با این‌روش خواندن را یاد بگیرند . زیرا کودک از فهم توضیحاتی که داده میشود عاجز است ولی بخلاف حدس این اشخاص ، درعمل معلوم شد که حتی‌کودکان یکی دوساله هم می‌توانند با این طریقهٔ شادی بخش‌حروف را بشناسند و بخوانند .

اینکه کودک میتواند حروف را **حتی قبل از به زبان‌آمدن** هم یاد بگیرد ، استعداد سرشاری است که برای تقلید صدا در سرشت او گذاشته شده است .

اولین استعدادی که در کودک رشد و نمو میکند ، استعداد تقلید صدا است . یك کودك دو ساله که از کشوری بکشور دیگر میرود و یا برای او پرستار خارجی میآورند ، در اندك مدتی بی‌کوشش و زحمت ، زبان خارجی را با تلفظ صحیح یاد میگیرد .

از این ملاحظه معلوم میشود که کودک بقدری تسلط بر اندام دهان خود دارد که پس از اینکه چند بار صدائی را شنید می‌تواند گلو و وضع دهان و زبان و لب و دندان خود را طوری قرار دهد که صدای شنیده را با تلفظ صحیح تقلید و ادا کند .

کودکی که بتواند کلمات مرکب از چند صدا را که چند عضو دهان در ادای آن بسرعت بکار میرود ، تقلید و تلفظ کند و عکس پدرو مادر خود را از هم تشخیص دهد ، یقین است خواهد توانست که **بیست و نه صدای فارسی و حروف آنها** را جدا جدا یاد بگیرد و ادا کند .

---

(۱) راجع به موادی که کودك با سواد میتواند آنها رایاد بگیرد ، رساله جداگانه‌ای در « ایران کوده » منتشر خواهد شد .

استعداد تقلید صدا در همه کودکان وجود دارد ولی اگر بموقع خود بکار نیافتد تاهفت هشت سالگی کم‌کم ضعیف و بعد از این سن در بیشتر آنها بکلی نابودمیشود.

رویهمرفته ، تنها تعلیماتی را که کودك می‌تواند به‌آسانی **میان یکسالگی و پنجسالگی** از روی فهم و رغبت ، از راه بازی ونقاشی و نمایش و موزیك یادبگیرد و استعداد یادگیری او بوسیلهٔ آن پرورش یابد ، **صدا شناسی وخواندن** است . و نباید این فرصت را از دست داد زیرا که در تعلیم موسیقی و ریاضی و خوش لهجه‌ای و آموختن زبانهای خارجه تأثیر کلی دارد [۱]



عصر اختراع خط و تکامل آن در ایران

تا آنجا که تحقیق کرده‌ایم خلاصهٔ آنچه مورخین ایرانی و عرب راجع به‌خط نوشته‌اند ، بصورت مرتب و واضحی این است :

در حدود سی و پنج قرن پیش ازمیلاد ، ایرانیان خطی داشته‌اندکه یادگرفتن و نوشتن آن آسان نبوده است و مخترع این خط را **بوذاسف** نوشته‌اند .

هجده قرن بعد یعنی هفده قرن پیش از میلاد ، **زردشت** خط شگفت آوری اختراع کرد که باعث ترقی و نشر علوم و فنون گردیده است .

خطهای هفتگانه ایران

ایرانیان قبل از اسلام هفت خط مختلف داشتند که هر یك را برای مقصدی بکار می‌بردند . اسامی و خصوصیات هریك از آنها از این قرار است :

(۱) صفحه ۲۷ و ۲۸

۱ ـ آم دبیره یا هام دبیره .

این خط بموجب نمونه « ابن ندیم » و آثاری که در دست است ، حروفش از خطهای دیگر ایران کمتر بوده . زیرا صداهائی را که مخرج مشترك دارند با یك حرف می‌نوشتند .

مثلاً برای ء اَ آ هـ خ یك حرف بکار میرفته است .

آم دبیره خط عمومی بوده و آنرا با بیست و هشت شیوه می‌نوشتند و در زمان آذر خور ـ که حمزه اصفهانی از او نقل کرده است ـ نام بسیاری از آن شیوه ها فراموش شده بوده و آنچه بیاد مانده اینهاست :

ـ داد دبیره	برای احکام دادگستری
ـ شهر آمار دبیره	برای حسابهای شهر
ـ گنج آمار دبیره	برای حسابهای خزانه
ـ کده آمار دبیره	برای حسابهای کشور
ـ آخور آمار دبیره	برای حسابهای اصطبلات .
ـ آتشان آمار دبیره	برای حسابهای آتش
ـ روانگان آمار دبیره	برای حسابهای اوقاف .

۲ ـ گشته دبیره

این خط بیست و هشت حرف داشته و با آن پیمانها را می‌نوشتند وروی دینار و درهم و انگشتر نقش میکردند . در چاپهای فهرست ابن ندیم دو نمونه چرخیده و نچرخیده از این خط دیده می‌شود . حمزه اصفهانی ، « گشته » را تغییر یافته ترجمه کرده است و این کلمه مهم تاریخی در ظاهرساختن وضع طبیعی حروف و چرخانیدن آنها فوق العاده مفید واقع شده است .

۳ ـ نیم گشته دبیره

این خط نیز دارای بیست و هشت حرف بوده وبا آن طب و فلسفه رامی‌نوشتند

نمونه‌ای از این خط درفهرست ابن‌ندیم داده شده و معلوم می‌شود تا اواخرقرن‌چهارم هجری کتب فلسفه و طب قدیم ایران با این خط وجود داشته است.

۴ - فرورده دبیره

این خط دارای سی و سه حرف بوده و منشورهای پادشاهی را باآن می‌نوشتند و ظاهراً، این همان « نامه دبیره » است که عبدالله بن مقفع آن را « کتابت رسائل » ترجمه کرده و ابن ندیم در فهرست از او نقل کرده است. راجع باین خط و هام دبیره عبارات ابن ندیم واضح نیست.

۵ - راز دبیره

این خط برای نوشتن رازهای پادشاهان بوده و چهل حرف داشته و ظاهراً شاه دبیره و راز سهریه که در ابن ندیم ذکر شده همین خط است.

۶ - دین دبیره

این خط بی‌نظیر دارای شصت حرف است و برای نوشتن قرأت سرودهای‌دینی بکار میرفته است و ما بعد از این در بحث آثار فنی مربوط بخط بآن اشاره خواهیم کرد.

۷ - ویسپ دبیره

معنی ویسپ دبیره خط کلی و جامع همه خطوط است.

با این خط زبان رومی و قبطی و بربری و هندی و چینی و ترکی و نبطی و عربی و هر اشاره و هر صدائی حتی صدای شرشر آب را می‌نوشتند.

بروایت مسعودی این خط ۱۶۰ حرف و بروایت ابن ندیم ۳۶۵ حرف داشته است و ظاهراً هردو روایت درست میباشد زیرا که مسعودی فقط از نوشتن لغات امم اسم برده ولی ابن ندیم نوشته است هر اشاره و هرصدا حتی صدای شرشر آب راباآن می‌نوشتند.

از این قرار معلوم می‌شود برای نوشتن صداهای لغت های امم مختلف ۱۶۰ حرف و برای نوشتن صداهای غیر انسانی و اشارات ۲۰۵ حرف ازحروف ویسپ‌دبیره بکار میرفته است ...

این بود مختصری از **خطهای هفتگانه ایران** . و چون ایرانیان از رموز خط خود آگاه بودند می‌توانستند با کم و زیاد کردن حروف ، خطهای متعدد داشته باشند **و دیگران حتی موفق به تکمیل خط خود هم نشدند** (۱)



مدارك علمی و فنی خط در ایران

کلیات

اختراع الفبا یا خط حرفی با استعداد زبان ، تلاوت سرود ، صدا شناسی ، موسیقی ، فیزیك ، تشریح ورسم مربوط میباشد و روایات تاریخی به تنهائی نمی‌تواند زمینه بحث و اظهار نظر در چنین موضوع مهم‌علمی وفنی قرار گیرد و لهذا ما درذیل مدارك علمی و فنی مربوط به خط را در ایران برای تائید روایات تاریخی سابق می‌آوریم :

صدا شناسی

علم صدا شناسی در ایران باستان ترقی بی‌مانند داشته و از مهمترین آثار فنی جاویدان ترقی این علم **دین‌دبیره** و ترتیب دقیق فنی **حروف معجم** است که نظیر آن در نزد هیچ ملتی یافت نمی‌شود .

دو چیز راه پی‌بردن ایرانیان را به رموز علم صدا شناسی و ایجاد خط آسان کرده است . یکی‌زبان خوش‌آهنگ دامنه دار مستعدی و دیگری‌علاقمندی به‌درست

(۱) خط و فرهنگ صفحه ۱۳۶ تا ۱۳۸

تلاوت کردن سرودهای دینی .

این علم در حدود سه هزار سال پیش در هند منتها درجه ترقی خود را داشته ولی در هند خطی نظیر دین دبیره نداشته‌اند . و ترتیب حروف دیوانگاری هم یکی از اقسام ترتیب‌هائی‌استکه در کتب تجوید ذکر شده است .

صدا شناسی در اروپا علم جدیدی است وکلمه فونتیك که برای این‌علم‌اصطلاح شده در (۱۸۷۸) از آکادمی فرانسه گذشته است . (۱)

علمای صدا شناسی

از علمای مشهورعلم صدا شناسی بعد ازهجرت ، ابن‌کثیر فارسی ونافع‌اصفهانی و بهمن بن فیروز کسائی و سیبویه فارسی و ابن سینا و عمر خیام میباشند .

دین دبیره

از مدارك مهم فنی که نظیر آن نزد هیچ ملتی یافت نمی‌شود خط ساده وزیبای شصت حرفی دین دبیره است که با آن قراأت سرودهای دینی را می‌نوشتند وخط‌نسخ تقلیدی از شیوه آن است .

ایرانیان بعد از اسلام چنین خطی نداشتند و قاریان بایستی تمام کلمات و قراأت های آنرا با تکرار زیاد بخاطر بسپارند در صورتیکه قبل از اسلام قراأت‌هارا از روی خود خط تمیز میدادند .

تا آنجا که اطلاع داریم در هند خطی شبیه ونظیر دین دبیره نبوده است واین نکته از نظر بحث در تاریخ اختراع خط و کشوریکه در آنجا چنین خطی اختراع شده بسیار مهم است .

ترتیب حروف

از مهمترین مدارك فنی ، ترتیب حروف معجم است که تا قرن چهارم هجری در ممالك اسلامی معمول بوده است .

---

(۱) صفحه ۱۳۹

این ترتیب طبیعی فنی ساده مطابق ترتیب مخارج حروف از حلق تالب میباشد و در همه کتابهای تجوید و نحو داده شده است . کتابهای لغتی که قبل ازقرن چهارم هجری تألیف شده همه ترتیب حروف کلماتش مطابق همین ترتیب است .

آنچه از کتبی که در چند قرن اول هجری راجع به خط و تاریخ آن نوشته شده مستفاد می‌شود این است که راجع به اسم و ترتیب حروف معجم و مخترع الفبا در میان شعوبیهٔ ایرانی و عرب جدال سختی بر پا بوده و خلفای عباسی با جعل یك حدیث آتش این جدال را بمنفعت مصالح سیاسی ومذهبی خود خاموش کردند ..(۱)

تذاکرات چند مربوط به تاریخ خط و تمدن (۲)

زبانهای مهم اروپا آریائی‌است ودین و خط و ارقام هندسی که سه اساس‌دیگر تمدن مادی و معنوی امروزی جهان شناخته شده‌اند ، از آسیا به اروپا رفته است .

در اروپا کسانیکه راجع به زبان و دین وخط وارقام هندسی تحقیقی کرده‌اند بدو دسته تقسیم میشوند و اغراض هر دسته‌ای مخالف دسته دیگر است .

یك دسته که عده ایشان بسیار کم است راجع به موضوعهای چهار گانه فوق نظریات منصفانه‌ای اظهار داشته‌اند ولی از آنجا که چنین نظریاتی با اغراض‌متنفذین اروپا موافق نیست انتشاری پیدا نکرده است و اگر اتفاقاً انتشاری پیدا کرده و از طرف دسته مخالف اعتراضی شده ایشان بعلت بی علاقگی به یك موضوع غیراروپائی در نظریه خود تجدید نظر روا داشته و آنرا حتی الامکان نزدیك به امیال مغرضین نموده‌اند .

دسته دیگر که عده آنها بسیار زیاداست ، از قدیم نسبت به ایران وهندعداوت

---

(۱) صفحه ۱۴۳

(۲) صفحه ۱۴۷

مخصوصی دارند و ضد دسته اول میباشند . این دسته که در اروپا نفوذ و اقتدار فوق‌العاده دارند ، روشن شدن تاریخ و حقیقت چنین موضوعهائی را مخالف مصالح سیاسی و مذهبی خود میدانند . و سعی دارند با مغالطه و حدسیات ، سدی در پیش حقایق بکشند تا اینکه حتی الامکان نامی از آسیا و مخصوصاً ایران به سزا برده نشود .

مؤلفات و تبلیغات این دسته مخالف بهمه زبانهای اروپائی بسیار است ودرگمراه کردن اذهان اشخاصی که قوه و حوصله تحقیق ندارند ومعلومات آنها از راه خواندن و شنیدن است ، تأثیر عمیقی داشته و دارد . ولی محتویات مؤلفات ایشان تا کنون از مرحله جدال و حدس و تردید خارج نشده و در مدت قرنها نتوانسته‌اند بطور قطع چیزی راجع به چهارموضوع‌مهم فوق بنویسند . و ما در ذیل به‌کلیات اشکالات‌اساسی این دسته مخالف در موضوعهای چهار گانه فوق باندازه گنجایش این جزوه اشاره می‌کنیم :

زبان

تا صد سال قبل می‌کوشیدندکه ثابت‌کنند که کلمات یونانی و درنتیجه کلمات زبانهای اروپائی از سامی گرفته شده است . . .

بعد از مدت کمی خلاف این حدس‌کاملاً ثابت شد زیرا که چگونگی‌ساختمان کلمه‌های زبانهای آریائی و ارتباط آنها با هم ازایسلاند تا بنگال کاملاً معلوم ومسلم گردید . و اکنون این اشکال اساسی پیش آمده است که کلمات سامی درکجا و ازروی چه مأخذ و اصولی ساخته شده است و . . .

دین

ماکس مولرمی‌نویسد :

« ـ مشابهت دین مسیحی با بودائی حیرت آور است و اگر کسی مرا آگاه میکردکه تعلیمات بودائی ازکدام راه داخل‌دین‌مسیحی‌شده ازاوممنون می‌شدم . »[1]

(۱) Max Muller, India, P. 279. London 1883.

معلوم میشود این دانشمنداشکالی جزدانستن راهی که تعلیمات بودائی داخل دین مسیحی شده نداشته است . حل این اشکال بسیار آسان است زیرا که با دقت در مذهب پادشاهان اشکانی و بسط و نفوذآنها تا حدود مدیترانه رفع این اشکال بآسانی میشود.

با وجود جعل و حك بسیاری در آثار بودائی ، این مشابهت هشتاد سال پس از دانشمندمذکورموضوع جدال و بحث و باعث حیرت‌است وروحانیون مسیحی نتوانسته‌اند راه حلی جز اغماض و انکار پیدا کنند !

خط

بحث در موضوع خط از قرن شانزدهم در اروپا شروع شده و تا صد سال پیش خلاصه اطلاعات آنها بطوریکه در چاپ هفتم و هشتم دائرةالمعارف انگلیسی نوشته شده از این قرار است :

« ـ چون نمی‌توانیم که از روی تاریخ و حتی با تحصیلات خود اصل الفبا را تعیین کنیم ، باید بموجب مدارك صحیح علمای یهود نسبت آن را به آدم بدهیم و یا اینکه بگوئیم این اختراع از اختراعات بشر نیست والفبا از آسمان نازل شده است »

علت چنین اظهار نظر موهومی‌آنهم دردوچاپ مختلف دائرة المعارف انگلیسی اینستکه در نوشته‌های قدیم یونانی ولاتین قبل از میلاد و کتب مذهبی بعد از میلاد راجع به الفبا هیچگونه مدارك تاریخی وفنی نظیر مقاله فهرست ابن ندیم وکتب صدا شناسی و تجوید ایرانی وجود ندارد . . . . .

. . . . آخرین حدسی که راجع به الفبا زده‌اند و مخالف کلیه حدسیات سابق میباشد، حدس پروفسور تولیو است که درسال۱۹۳۱ در آن منتشر شده است . نکته‌قابل ملاحظه در این حدس اینستکه پروفسور تولیو درتحقیقات بیسابقه خود ارتباط شکل حروف را باصدا درنظرگرفته ولی بجای اینکه این ارتباط را دردهان انسان جستجو کند متوجه تأثیر صدا درگوش و رد فعل آن شده و روی گوش خرگوش آزمایش‌هائی کرده است . . . .

ارقام

برای عدد نویسی ده رقم یا شکل قرار دادی از صفر تا نه داریم که اکنون در سراسر جهان معمول ومتداول شده وتأثیربزرگی درتمدن امروزی جهان داشته است...

قدیمترین نمونه کاملی که از این ارقام در دست است بموجب چاپ سیزدهم دائره المعارف انگلیسی ارقامی است که ده قرن پیش درشیراز نوشته‌اند. راجع باینکه این ارقام در کجا و از روی چه اصلی اختراع شده تحقیقات بسیار کرده‌اندولی نتیجه معلوم نیست ونتوانسته‌اند بگویند که افتخار آن نصیب کدام ملت است. تنها چیزی که در چاپ چهاردهم دائره المعارف انگلیسی (۱۹۲۹) نوشته شده این است که باید اصل آن را در ایران و هند جستجو کرد....

تاریخ زبان و دین وخط وارقام، زحمت فکری بسیاری بجهت مغرضین فراهم کرده است و برای پوشیدن حقایق چاره‌ای جز این ندیده‌اند که:

۱ ـ سر زمین پهناور ایران و هند را با آنهمه استعدادآبادانی وآثارباستانی تاریخی و دینی و ادبی و صنعتی از یك جزیره یونانی هم کوچکتر و بی‌اهمیت‌تر وانمود کنند.

۲ ـ سالهای حوادث تاریخ را طوری به میل خود پائین بیاورند که بودا و زردشت و کنفسیوس همه تقریباً همعصرسقراط و پریکلیس واقع شوند تا قدمت یونان معارضی پیدا نکند.

برای اینکه کتابهای پر نقش و نگار مغرضانه باعث گمراهی نشود وخوانندگان بدانند که قرنهای بسیاری پیش از اینکه بابل ویونان ورم در صحنه تاریخ واردشوند تمدن‌های عظیمی در این سر زمین و اطراف آن وجود داشته ملاحظات چندی را اضافه می‌کنیم.

✡ ✡ ✡

تمدن باستانی سر زمینهای شرقی آریائی

سند

در مغرب سند و همچنین در بلوچستان آثار تمدن باستانی بسیار عظیم کشف شده است که قدمت آن سه چهار هزار سال پیش از میلاد میباشد وفعلا بنام **موهن جودارو** یا **سند** مشهور شده است . . . .

این شهر باستانی بر اثر سیلاب عظیم رود سند و تغییر هوا ، چند هزار سال پیش از میلاد از بین رفته و کشف آن بسیاری حدسیات و مخصوصاً حدسیات راجع به به خط را که در قرن گذشته کم‌کم صورت تاریخی بخود گرفته بود ، بی اساس کـرده است .

هند

بالا ترین مدرك اصالت تمدن باستانی قومی ، زبان آن قوم است زیرا که زبان و کلماتی که در آن وضع و استعمال میشود دلیل بر ترقیات مادی و معنوی قومی است که آن زبان را ایجاد کرده و با آن گفتگو می‌کنند . . . .

زبان هندی باستانی یا سانسکریت تا امروز از وسیع‌ترین و کاملترین زبانهای جهـان است . . . . .

محققین قدیم و جدید همه تصدیق کـرده‌اند که هنگامی هند دین قانون و سازمانهای اجتماعی و فلاسفه عالیمقام ودانشگاه‌های متعدد داشته است که نامی ازشهر رم و سقراط و بسیاری از ملل جهان نبوده است .

کتابهای هندی باستان راجع به دین و فلسفه و منطق و کلام و لغت و اشتقاق و صرف و عروض و معانی بیان و ریاضی و صدا شناسی و نجوم و طب و موسیقی و ... بی‌شمار است . درام‌هائی که در زمان بسیار قدیم باین زبان نوشته شده است آتش حسد بسیاری را شعله ور ساخته و اصالت درام یونان را از بین برده است . . . .

ظهور بودا

. . . . در اوایل قرن نوزدهم سر ویلیام جونز پس از تحقیقات ، تاریخ ظهور بودا را تا ده قرن پیش از میلاد تصدیق کرده است ولی در چاپ هفتم دائره المعارف انگلیسی(۱۸۴۲) باواعتراض سخت شده ومتعرض اصرارمیکندکه ظهور بودانمی‌تواند بیش از پنج قرن قبل از میلاد مسیح باشد .

ما باید از خود بپرسیم برای ملتی که فرسنگها از هند دور است چه تفاوت خواهد کرد که بودا در قرن پنجم یا دهم یا بیشتر پیش از میلاد باشد ؟ اگر قبل از هر چیز غرض و منظور از پائین‌آوردن تاریخ ظهوربودا و اهمیت‌آنرا در نظر بگیریم بهتر و آسان تر میشود قضاوت و حکم کرد .

اگر بودا اقلا ده قرن پیش از میلاد ظهور کرده باشد اصالت روایات کلیسا و زبان یونانی که زبان مقدس آن شناخته شده و همچنین حدسیات راجع به خط همه بی‌مأخذ میشود؛ دیگر راهی حتی برای مغالطه هم باقی نمی‌ماند . . . .

. . . . حقیقت این است که عصر ظهور بوداها بواسطه قدمت بسیار و نبودن طریقه دقیقی برای محاسبه سالها در قدیم تعیینش بسیار دشوار است . تواریخ ایران ظهور بودای اول راکه بود اسف وشیداسب نوشته‌اند در حدود سی و پنج قرن ازمیلاد ضبط کرده‌اند . شهر بلخ مرکز بودائیان ایرانی بوده و از این شهر دین بودائی به بسیاری ازنقاط شرق وغرب منتشر شده است. دین‌بودا در مشرق ایران اکثریت داشته و تا آنجا که تحقیق کرده‌ایم اشکانی‌ها بیشتر بودائی وساسانیان زردشتی بودند وبهمین جهت میانه آنها عداوت سخت وجود داشته است . . . . (۱)



(۱) صفحه ۱۶۰

تمدن باستانی سرزمینهای شمالی آریائی (۱)

خراسان و مرو

در سال ۱۹۰۴ میلادی در حوالی شهر مرو حفاریهائی بتوسط «**پمپلی**» انجام گرفت و آثار تمدن بسیار قدیمی کشف گردید که بنام «**انو**» آنرا نامیده‌اند. علت گذاشتن چنین اسم غیر معمولی روی تمدن باستانی آن ناحیه این است که اگر آنرا بنام تمدن مرو یا خراسان نامیده بودند، جلب توجه را باین‌دواسم مشهورایرانی میکرد و تأثیر معنوی چنین نامهائی برای شهرت بابل مناسب نبود.

پمپلی از روی اصول علم زمین شناسی ودر نظر گرفتن اوضاع جوی‌آن‌ناحیه تعیین کرد که آن آثار متعلق به هشت هزار سال قبل از میلاد مسیح میباشد. بعد از پمپلی **هوبرت شمید** از روی قرائن باستان شناسی سعی کرده است که آثار باستانی مرو را به سه هزار سال پیش از میلاد مسیح بکشاند ولی‌اظهارات او مورد توجه‌واقع نگردیده است.

این اشکالات و القاء شك در مورد قدمت آثار تمدنی که در ایران و هند... کشف میشود و پیدا شدن چند هزارسال اختلاف کاملاً طبیعی‌است. زیرا درهر نقطه‌ای از نقاط ایران و هند که آثاری باستانی کشف شود و ممکن نباشد که آن را با بابل و یونان مربوط کرد حتماً قدمت آن مورد شك و تردید مخالفین میشود!

ایجاد چنین اشکالات بالجاجت فوق‌العاده در مورد اقدمیت‌آثار باستانی**شوش** نیز تا کنون ادامه دارد و خوانندگان درصفحات بعد ملاحظه خواهندکردکه چگونه **یوسف‌هالوی** و همراهانش مدت مدیدی از نشر آثار باستانی **سومر** که بعد شرح داده خواهد شد در اروپا جلوگیری کردند.

معلوم نیست چرا حفاریهای «مرو» چنانکه باید ادامه پیدا نکرد. تا آنجا که حفاری شده و نتیجه را منتشرکرده‌اند خلاصه‌اش اینست:

---

(۱) صفحه ۱۶۳

اقوامی که در حدود هشت هزار سال قبل از میلاد در نواحی مرو آثار تمدنی از خود بیادگار گذاشته‌اند ، از ساختمان و کشاورزی وآبیاری و کوزه گری . . . . اطلاع داشته‌اند و به پرورش حیوانات اهلی از قبیل گاو و گوسفند و شتر و بز . . . . می‌پرداختند . مس و سرب و برنج درکارهای صنعتی‌بکار برده‌اند ومی‌توانستندسنگهای سخت را از قبیل فیروزه برای دانه‌های گردن بند و یا تسبیح سوراخ کنند . برخی از اشیائیکه در آنجا یافت شده است عبارت میباشد از مجسمه های کوچك و کارد و خنجر ... و مس و ظروف سنگی . . . .

تمدن باستانی سرزمینهای غربی آریائی (۱)

حفاری و اصطلاحات

قبل از بیداری اروپا روایات تورات حکم نصوص مسلم تاریخی را داشت ولی در قرن هیجدهم سراسر آن مورد انتقاد سخت واقع شد و دیگر کسی حاضر نبود روایاتی را که مدارك تاریخی دیگر آن را تائید نکند بپذیرد .

برای کشف آثاری که موید روایات تورات بشود از اواسط قرن نوزدهم باین طرف در هرمنطقه‌ایکه احتمال وجودآثاری برای این‌منظور میرفت شروع بکاوشهای منظم کردند . این کاوشها از نظر کشف مدارك مفید واقع نشد بلکه نتیجه معکوس هم بخشید .

ولی شاهکاری که در سایه این حفاریها بکار رفت این بود که هرجا آثار تمدن ملل قدیم فراموش شده‌ای پیدا شد، یکی از نامهای اساطیری تورات را روی‌آن آثار کشف شده گذاشتند و بعد اصطلاحات چندی هم وضع‌کردندکه آن آثار را باروایات مذهبی ربط دهند . . . . .

---

(۱) صفحه ۱۶۵

برخی از این اصطلاحات جدید که علی رغم اعتراض دانشمندان و اهل فن بکار میرود و همچنین اسامی اساطیری که به دلخواه روی آثار کشف شده گذاشته‌اند از اینقرار است :

سامی ـ حامی ـ یافثی ـ آرامی ـ کلدو ـ سومر ـ اکاد ـ عیلام . . . .

این شاهکاری که در زنده کردن این اسامی بکار رفت بی‌سابقه نیست زیرا که در دوره اسلامی نیز همین روش را در ایران پیش گرفتند و تاریخ ایران را با روایات اساطیری آلوده کردند . این خرابکاری هنوز هم در تاریخ ایران ادامه دارد و آثار برجسته‌آن نقش قبرخیالی دانیال روی اسکناسهای پنج ریالی و تغییر اسم پشتکوه به عیلام است . درصورتیکه در کتیبه‌فارسی بیستون و همچنین ترجمه معروف به عیلامی آن ، چنین نامی وجود ندارد .

اصطلاح سومر

لنرمان‌در۱۸۷۳ میلادی‌کلمه « شنعار » راکه درفصل دهم کتاب پیدایش‌تورات بکار رفته با کلمه‌ایکه آن را حدساً « سون گیری » خوانده بود یکی فرض کرد ودر نتیجه کلمه سومری را پس از تعبیرات چندی برای قومی‌که در زمان بسیار قدیم در مغرب خوزستان تمدن عظیمی ایجاد کرده بودند ، از پیش خود اصطلاح کرد . . . . عجب این است که همین اصطلاح سومری را که خودشان وضع کرده‌اند بکار نمی‌برند بلکه تا ممکن است بجای سومری « بابلی » می‌نویسند و در برخی مواقع که غلط بکار بردن بابل خیلی واضح است معذرت میخواهند ومیگویند چون غلط مشهوراست آن راترجیح میدهیم .!

. . . . . اگر چه پس از سالها جنگ و کوشش بیفایده و صدها سخنرانی و مقاله وکتاب برای القاءشك وجلوگیری از نشرآثار سومری ، یوسف هالوی وپشتیبانان او شکست فاحش خوردند ولی این جدال و لجاجت مدتی بعد دوام پیداکرد تا اینکه آثار مستقلی که در آن ابداً اثری از بابل دیده نمی‌شد پیدا شد و مسلم گردید که :

۱ ـ خط میخی از اختراعات سومری‌هاست و مهاجرین بابلی آن خط را از سومریها اقتباس کرده‌اند و خط نامبرده برای نوشتن زبان بابلی ابداً صلاحیت نداشته است .

۲ـ بخلاف انتظار یوسف هالوی معلوم شدکه سومریها از فلات ایران بسرزمین سومر مهاجرت کرده‌اند . . . .

آثار و تمدن باستانی سومر

اثاثیه بسیار زیبا و زیورهای طلا و نقره ظریف و جواهرهای رنگا رنگ و آلات موسیقی وصندوق رخت و تخته بازی ومجسمه‌ها و اراده . . . .
که درقبور پادشاهان وثروتمندان سومر بدست آمده‌عظمت مقام وذوق سرشارهنرمندان و صنعتگران آن سرزمین را در حجاری و فلز کاری و زرگری ونقاشی و . . . در یك لحظه ثابت میکند .

. . . . معلوم شودکه درحدود چهار هزارسال پیش ازمیلاد در مغرب خوزستان تمدن عظیمی وجود داشته و این تمدن نمی‌توانسته در آن عصر بآن پایه وعظمت برسد مگر اینکه قرنهای بسیاری قبل از آن اساسش ریخته شده باشد . . . . .

. . . . قدیمترین مجموع قوانین و اصول محاکماتی که در جهان یافت شده‌از سومریهاست و قانون « خامورابی » که در اطراف آن اینقدر هیاهو می‌شود بعد از قرنهای بسیاری از روی قوانین سومری تدوین شده است . . . .

ازقراریکه نوشته‌اند سومریها ۴۵۰۰ سال پیش ازمیلاد دارای خط بوده‌اند . . .
حساب شصت گانی را که در تقسیمات درجه و دقیقه تا کنون در همه جهان معمول است سومریها ایجاد کرده‌اند . . . . پی بردن به خواص این عددکه از چند هزارسال پیش باینطرف هنوز از استعمال نیفتاده یکی از شواهد ترقیات فکری مردم سومر میباشد .

ماههای سومری ماههای قمری بوده و بابلی‌هاویهود ومسلمانان این‌طریقه را از

سومری‌ها اقتباس کرده‌اند . . . . . [(۱)]

اصطلاح جدید ویرس بجای آریائی(۲)

کلمه آریائی که اخیرا در نوشته‌های اروپا بکار میرود بمعنی و مفهوم اصلی چند هزار ساله خود در ایران و هند نیست . بلکه اصطلاح جدیدی است که برای اغراض معینی قرار داده شده و عمداً آن را غلط استعمال می‌کنند . پیش از اینکه کلمه‌آریائی را دراروپا بسوی‌این مفهوم غلط بکشانندکلمه « ویرس » را برای مقصود خود جعل کرده بودند ولی این کلمه بقول خودشان بقدری زشت و بی ماخذ بود که پس از اندکی آن را با تمسخر و انتقاد از تاریخ و ادبیات بیرون کردند . . . . .

علت این نزاعها این است که زبان و دین وخط وآثار ادبی وصنعتی ومعماری ایران و هند از حیث قدمت و اصالت بی نظیر است و مللی که فرسنگها از اینجا دور بوده و هستند ، می‌خواهند بهر نحوی شده خود را صاحب و یا سهیم در آن کنند . و چون مدارکی برای دعوی خود ندارند میان آنها بر سر ربودن این میراث باستانی جنگ است و گرنه کسی که حق مسلمی داشته باشد هرگز باین اندازه احتیاج به جعل و حك و تغییر و تبدیل مفهوم کلمات و کم و زیاد کردن سالهای تاریخ‌نخواهد داشت . . . :

علت اینکه این کوششها تا کنون از مرحله جدال و بحث خارج نشده بسیار واضح است زیرا که :

۱ ـ در اروپا آثاری که دلیل مهاجرت سوی آسیا باشد نیست .

۲ ـ این مهاجرت با حوادث تاریخی مهم جهان و قدمت آثاری که در آسیا کشف شده تطبیق ندارد .

---

(۱) صفحه ۱۷۱

(۲) صفحه ۱۷۴

۳ ـ حدسیاتی که اسم مردم شناسی روی آن گذاشته شده طوری کشدار است که هر کسی میتواند آنها را به دلخواه بسوی اغراض سیاسی و مذهبی خود بکشاند.

تقریباً در همان اوقاتی که مسلم شد تمدن بابل قدمت و اصالتی ندارد و هرچه هست از سومر است. مسأله مهاجرت آریائی‌ها از اروپا به آسیا مورد توجه خاص گردید. ا

.... بطور کلی دو دسته در اروپا برسر این میراث باستانی وچگونگی تقسیم آن با هم نزاع دارند: یکی باستان شناسانی که با سرمایه‌های هنگفت مذهبی اداره می‌شوند و خصم و رقیبی در راه تبلیغات خود جز زبان وتمدن هند و ایران ندارند. و دیگرسیاستمدارانی که‌میخواهندهرچه درهرجا پیدا می‌شودآن را مدرك تاریخی برای برتری و عظمت نژاد خود قرار دهند.

اصطلاح جدید آرامی و سامی (۱)

آرامی

در ترجمه یونانی تورات که هفتاد نفر مترجم آن را از عبری به یونانی ترجمه کرده‌اند کلمه سریانی بسیار بکار رفته است. بعد ازمدتی همین ترجمه یونانی راچند مرتبه با متن عبری مقابله و تصحیح کرده‌اند و هر جا کلمه سریانی بوده بجای خود باقی مانده و آن را تغییر نداده‌اند.....

..... در چاپ هفتم دایره المعارف انگلیسی (۱۸۴۲) ملاحظه می‌شود که اصطلاح آرامی در صد سال پیش هنوز کلمه مأنوس و مشهوری نبوده است... فقط در یك جاکلمه آرامی را بکار برده و در آن یك جاهم برای اطلاع خوانندگان نوشته است آرامی یا سریانی.

(۱) صفحه ۱۷۹

. . . . . برای حل بسیاری از مشکلات تاریخی و مذهبی در اواسط قرن نوزدهم مجبور به وضع اصطلاح جدید آرامی شده‌اند و قبل از آن تاریخ ابداً چنین اصطلاحی مستعمل نبوده است . مورخین بعد از اسلام مخصوصاً حمزه اصفهانی و ابن ندیم که راجع به خط مطالب بسیار دقیق مهمی از خود بیادگار گذاشته‌اند و به روایات تورات آشنائی داشته‌اند از خطی بنام خط آرامی اسم نبرده‌اند . . . .

سامی (۱)

. . . . . اول کسی که این کلمه را در ۱۸۱۷ بکار برده است « آیشن هورن » میباشد. چنین کلمه‌ای در نوشته‌های عربی وفارسی وزبانهای اروپائی سابقه نداشته است و از لحاظ زبان شناسی هم چنانکه رنان - دانشمند معروف فرانسوی - نوشته اصطلاح درستی نیست . . . .

مردم بابل (۲)

مردم بابل مخلوط از نژادهای مختلف بودند و بزبانهای مختلف حرف میزدند. کلیه تمدن آنها اقتباس از سومریها ومردم فلات ایران است . کتیبه‌های قدیمی بابلی‌ها بزبان سومری است . شهر سازی و صنایع و دین و تقویم و . . . ازسومریهاست . نماز و سرود وادعیه و کلیه رسوم مذهبی به زبان سومری ادا می‌شده است زیر مردم عقیده داشتند که اگر مراسم مذهبی بزبان سومری ادا نشود تأثیر واقعی خود را از دست خواهد داد . . . . .

. . . . مطابق آخرین تحقیقات تقریباً از پنج سال پیش از میلاد مسیح که آثار تمدن سومری دیده میشود تا ششصد سال بعد از میلاد یعنی تا آخر دوره ساسانی

(۱) صفحه ۱۸۳

(۲) صفحه ۱۸۴

سه خانواده از مهاجرین بابلی در بابل سلطنت کرده که حد اکثر دوره فرمانروائی آنها رویهمرفته در این چند هزار سال مجموعاً در حدود سیصد تا چهار صد سال‌است و ما اینك بشرح هر یك از این خانواده‌ها در ضمن خانواده‌های دیگری که در بابل پادشاهی کرده‌اند می‌پردازیم . . . (۱)

آسور یا سوبارتو (۲)

نبو پلاسر پادشاه بابل در حوالی ۶۰۶ قبل از میلاد مسیح میگوید : « ــ من بر سوبارم فیروزی یافتم و سرزمینش را ویران کردم . » مقصود از سوبارم در این کتیبه تاریخی مردم سرزمین سوبارتو است که در قرن اخیر برای مراعات روایات یونانی و مذهبی مشهور به آسور شده است ....

بموجب تحقیقات جدیدتر مقصود از اسم اسور در کتیبه بیستون ناحیه اسور که درشمال‌سرزمین بابل واقع است ، نیست بلکه در کتیبه داریوش از این اسم « سوریه » قصد شده است .

الواح اسوری (۳)

..... از خصوصیات آثار نوشته اسوریها الواح و کتیبه های اغراق آمیز و پر طمطراق و دروغی است که پادشاهان از خود بیادگار گذاشته و یا برای ایجاد نسب قدیمی برای خود ساخته‌اند . در همه کتابهائیکه راجع به اسور نوشته‌اند توجه خوانندگان باین نکته جلب شده است و ما برای نمونه به چند کتیبه ایکه اسورها

(۱) صفحه ۱۸۸

(۲) صفحه ۱۹۵

(۳) صفحه ۱۹۸

بیادگار گذاشته‌اند، اشاره می‌کنیم تا میزان ارزش‌تاریخی آنها واضح شود ....

تاریخ اسور (۱)

زمینه تاریخ اسور الواح بابلی و اسوری و روایات یونانی و مذهبی است که همه با هم متناقض میباشد. از اینها گذشته چند بار آثار کشف و جمع آوری شده نینوا قبل از رسیدن بمقصد عمداً یاسهواً غرق و نابود شده است وآنچه در دست است با مدارك دیگر و حقیقت وفق نمیدهد.

همچنین تلفظ اسامی خاص و جغرافیائی الواح مشکوك و غیر مفهوم است وجز با حدس و تخمین نمی‌شودآنها را با نامی یا جائی تطبیق نمود وبعلاوه حتماً بایدمحل کافی برای دروغ و اغراق منشیان الواح قدیم و حدسیات و تعبیرات مولفین جدید باز گذاشت. سالهای حوادث تاریخی دائماً در تغییر است و هر کس به دلخواه آنها را کم و زیاد میکنند. در هر صورت تاریخ آسور به چهار دوره تقسیم میشود:

- دوره اول از قرن چهاردهم تا قرن نهم‌است. در این پنج قرن یا اسور زیر حکم بابل بوده و یا اطلاعی از اوضاع آن در دست نیست.

- دوره دوم از اواسطقرن‌نهم تا اواست قرن‌هشتم است. دراین یك قرن‌بواسطه ضعف بابل اسور کم‌کم قوتی گرفته و در سوریه تاخت و تازی میکنند.

- دوره سوم مدتش بیست و سه سال است. با شورش و شاه کشی شروع و ختم میشود.

- دوره چهارم نیز در حدود یك قرن است ومدت بیست سال ازآن دوره‌طلائی و بی‌دوام تاریخ اسور محسوب میشود.



---

(۱) صفحه ۲۰۳

.... تاریخ اسور اگر چه از اول تاآخرروی حدسیات و کتیبه‌های اغراق‌آمیز و دروغ و روایات مذهبی و یونانی بنا شده است، ولی از ۶۶۵ قبل از میلاد یعنی سه سال بعدازبه تخت نشستن اشور بانی‌پال طوری مشوش می‌شود که تا بحال نتوانسته‌اند آنرا بصورت مرتبی در آورند . از قراریکه نوشته‌اند اشور بانی پال در سال بیستم پادشاهی خود در نینوا جشنی برای فیروزیهای خودگرفته است ولی بعد از این تاریخ روز بروز اوضاع‌کشور ولشکر رو به انحطاط میگذارد و بهترین سندی‌که نامساعدی اوضاع را میرساند مناجاتی است‌که اشور بانی پال از خود بیادگار گذاشته است..[۱]

. . . . در خاتمه این قسمت مختصری را که « گردن چایلد » استاد دانشگاه ادنبرك علی رغم احساسات ضد ایرانی خود نوشته در اینجا نقل و اقتباس می‌کنیم [۲]

عصر هخامنشی

پادشاهی هخامنشیان باعث انقلاب دینی و سیاسی شد . نقش‌های حجاری شده دوره هخامنشی بطوری متناسب وشبیه‌است‌که ازپس‌دوره سومریها در این منطقه آسیا نظیر ندارد و بخلاف نقش‌های بی جان و بی ریخت بابلی و اسوری حجاریهای ایرانی‌همه زنده و با حرکت میباشند . از همه مهمتر اینکه ایرانیان موفق به ساده کردن الفبای میخی شدند در صورتیکه اقوام سومری و اسوری و بابلی و کلدی در مدت چند هزار سال ازعهده چنین کاری‌بیرون نیامدند .

سازمان بی سابقه‌ای را که داریوش بزرگ به امپراطوری هخامنشی داد مدت دو قرن شرق نزدیك را که بعلت جنگها ویران شده بود امنیت و آرامش بخشید و این برخلاف‌روش ویرانی وغارتگری اسوریها بود . درسایه این‌امپراطوری‌بازرگانان وفیلسوفان می‌توانستندکه از هند تا یونان بی مانع سفرکنند واز همان شاهراههائیکه سربازان ایرانی می‌گذشتند اطلاعات علمی و دینی شرق قدیم به یونان ورم جریان

---

(۱) صفحه ۲۱۲

(۲) صفحه ۲۱۳

پیدا کرد . مذهب رسمی این امپراطوری دین زردشتی بود که دینی معنوی و جهانی است (نقل از چایلد)



. . . . . اغلب مورخین قدیم حتی فیلسوف مشهور **ارسطو** گفته‌اند نوشته‌های **هرودوت** افسانه و دور از حقیقت است . **استرابون** جغرافی دان و مورخ معروف اینطور مینویسد :

« حقیقت اینست که به افسانه‌های **هزیود** و **همر** در باره هنرنمائی پهلوانان و همچنین به افسانه‌های شعرای تراژیك بهتر می‌توان اعتمادکرد تا به روایات تاریخی نمای **کتزیاس** و **هرودوت** و سایر نویسندگان قدیم . »

عده‌ای ازمحققین اخیر مانند پروفسور **سیس** ثابت‌کرده‌اند **هرودوت** هرگز به بابل واسور نرفته و مسافرت او به این نواحی دروغ میباشد وروایات اواغلب‌افسانه و مغرضانه و عاری از صحت و اعتباراست .

گذشته از اینها کتاب مشهور به تاریخ هرودوت هما نطوریکه خود او نوشته ، بدست ما نرسیده است ، بلکه چند قرن بعد از اوترتیب اصلی کتاب را بر حسب میل و اغراض خود بر هم زده‌اند و پس از تغییر و تبدیل آن را به نه قسمت تقسیم وبرای هر قسمتی از قسمتهای نه گانه اسم بی مناسبتی به دلخواه خود گذاشته‌اند که مورد انتقاد محققین گردیده است .

اگردرست دقت شود می‌بینیم‌که این تقسیمات و تغییرات‌ازنظرتصحیح و اصلاح صورت نگرفته بلکه مقصد اصلی این بوده که زمینه را طوری حاضر کنند که وقتی خواننده از این کتاب بوقایع چند ساله اسکندر میرسد ذهنش برای پذیرفتن و هضم آن افسانه‌های بی اساس حاضر باشد . . . . [1]

---

(۱) صفحه ۲۱۸

خاتمه (۱)

بطوریکه در ضمن مباحث این جزوه شرح دادیم مساله خط حرفی مساله‌ای کاملاً فنی وعلمی است و فقط با روایات تاریخی یا کشف یك لوح و یا کتیبه‌ای نمی توان به سر اختراع و تکمیل آن پی برد.

در قرن شانزدهم میلادی اروپائیان اطلاع پیدا کردند که خطهای هند از روی دهان ساخته شده و لهذا تا نیمه دوم قرن نوزدهم کوشیدندکه آنها هم مانند هندخطی فنی از روی دهان بسازند ولی موفق نشدند . . . .

کتابهائیکه در مدت صد سال‌گذشته راجع به تواریخ باستانی نوشته شده خالی از اغراض‌مذهبی وسیاسی نیست و مطالب آنها طوری مرتب شده است که ایران وهند را حقیروبی‌سابقه درهرچیز نشان دهند و سهم واقعی‌آنهارا درتمدن‌جهان‌انکارکنند..

ما مثل دیگران احتیاج به برهم زدن تاریخ ملل ویا پناه بردن‌به گذشته‌فرضی اسور و یونان و جعل و حك آثار قدیم و وضع اصطلاحات جدید نداریم .

هیچ تمدنی در جهان بدون زبان ودین و خط و ریاضی نمی تواند پیشرفت‌کند و ما باید با نهایت خونسردی و آرامی و انصاف تحقیق کنیم و به‌بینیم اروپا زبان و دین و خط و ریاضی را از کجا گرفته است . . . .

یاد آوری

پیش از چاپ و انتشار « خط و فرهنگ » در سال ۱۳۲۵ رساله‌های دیگری‌در همین زمینه در سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۳ بنام « خواندن ونوشتن در دوهفته » و «دبیره» از طرف استاد چاپ و منتشر شده و همراه با آن شش کتاب با خط پیشنهادی و ساده

(۱) صفحه ۲۲۱

برای نوآموزان بنام :کودك دبیره ـ خیام ـ حافظ ـ برزوی بازیگوش . . .چاپ‌شده وپیش از چاپ این ها ، سالهای متمادی این روش‌آموزش بوسیله استاد مورد آزمایش قرار گرفته و بسیاری از کودکان و لالها و سالمندان بی سواد، خواندن و سخن گفتن و صدا شناسی را از استاد آموخته‌اند .

برای کوتاهی سخن و برای اینکه گوشه‌ای از کوشش‌های استاد در را خدمت به ایران و انسانیت نشان داده شده باشد ، رونوشت نامه مورخ ۱۲ خرداد ۱۳۲۶ را که به ستاد ارتش نوشته شده عیناً نقل می‌کنیم . این نامه بصورت سر گشاده بوده و همان تاریخ چاپ و منتشر شده است و چنانکه ملاحظه میشود حاوی نکته‌های مهم و جالب توجهی است:

۱۲ خرداد ۱۳۲۶

تیمسار سرلشگر جهانبانی

با تقدیم سواد دو پیشنهاد سابق که یکی درمهر ماه ۱۳۲۱ و دیگری درخرداد ۱۳۲۴ تقدیم ستاد ارتش گردید است اینك هم مجدداً مفاد هر دو پیشنهاد را بدون هیچ تغییری تعهد و ضمناً پیشنهاد تازه‌ای تقدیم حضور میگردد.

تقریباً ۱۳ سال پیش در یك همچو کمیسیونی موضوع خط و سواد مطرح شده بود و از طرف اعلیحضرت فقید امر شد که اعضای کمیسیون در این باب مطالعاتی کنند.

بنده حسب الامر مطالعات و تحقیقات را ادامه داده و اکنون برای بارسوم نتیجه‌آنها را درسه رساله‌که ازپنج سال پیش باینطرف چاپ ومنتشر شده تقدیم‌میدارد:

۱ ــ رساله خواندن و نوشتن در دو هفته چاپ ۱۳۲۱

۲ ــ رساله دبیره راجع به غلط بودن تعلیمات اجباری و تاریخ خط در ایران و اروپا چاپ ۱۳۲۳

۳ ــ رساله خط و فرهنگ راجع به تعلیم کودك و سالمند و کر و لال و کم هوش ۱۳۲۵ .

علاوه بر رساله‌های فوق شش جلد کتاب دیگر که برای تعلیم نو آموزان بطور نمونه چاپ شده است تقدیم میگردد .

از پنجسال پیش باینطرف بنده چندین بار با حضور تیمساران سرلشکر آق اولی، سرتیپ معیری و سرتیپ مشیری در ژاندارمری و چاپخانه آرتش و دانشکده افسری مقدمات و اساس این پیشنهاد را که تعلیم خواندن به افراد باشد در یکی دو هفته به آزمایش گذاشته‌ام و از قراری که خود تیمسار فرمودید این روش را در منزل به آزمایش گذاشته و نتیجه رضایت بخشی داده است .

بیست و چند سال است در ارتش برای سواد افراد جدیت میشود و از چندسال پیش یعنی بعد از اولین پیشنهاد بنده مخصوصاً این جدیت بیشتر شده است و تقریباً یك پنجم وقت تعلیمات نظامی را صرف سواد می‌کنند و نتیجه گرفته نشده . اگر بخشنامه‌ای برای تمام واحدها فرستاد شود که آمار پیشرفت خود را بحضور تیمسار بفرستند از روی آن آمارها ممکن است پیش بینی کرد که با روشهای متداول چه- نتیجه‌ای در آینده خواهیم گرفت .

بموجب آماری که در ۱۹۴۳ چاپ شده‌است ودرکمیسیون خوانده شد ملاحظه فرمودید ممالك متحده امریکا در ۱۹۰۰ میلادی تقریباً ۱۱ درصد بی‌سواد داشته است و با وجود جدیت‌های دولت وملت در ۱۹۴۱ یعنی در مدت ۴۱ سال توانسته‌اندمیزان بی سوادی را به ۳ درصد برسانند ولی هنوز هم در بعضی نقاط امریکا ۲۲ درصد از مردم بی سواد میباشند .

در این آمار چیزی که قابل ملاحظه است این است که بی سوادان را از ده سال ببالاحساب کرده‌اند واگرسن‌سواد راپنجسالگی بگیریم شماره بی سوادان‌امریکا خیلی بیشتر خواهد بود .

آمارهای باسوادی در اروپا که تقدیم‌گردیده نشان میدهد که پیشرفت از قرار صدی ۶ در هر ده سال بوده است یعنی اگر در تاریخ معینی اروپا صد نفر با سواد داشته پس از ده سال شش نفر بر آنها افزوده شده است .

امریکا با خط ساده لاتین و آنهمه وسایل و ثروت وآموزگاران ورزیده درمدت چهل و یکسال توانسته است فقط هشت درصد بر با سوادان خود اضافه کند آنهم از ده سال به بالا .

آیا ممکن است ما با روش‌های قدیم و خط کنونی خودمان از امریکا جلوتر برویم ؟ در صورتیکه نتیجه کار ما هم مثل امریکا میشود ، تازه چه فایده از آن خواهیم برد .

طریقه‌های معمولی تعلیم چنانکه مفصلا دررساله‌های تقدیمی شرح داده‌شده غلط است و باید تغییر کند تا اینکه هرکس در هر سن بتواند خواندن را از اطرافیان خود در چند ساعت غیر متوالی بی مشقت و اهانت یاد بگیرد .

بنده با تجربیات سالهای معلمی در ایران وخارجه یقین دارم که با طریقه‌های معمولی محال است یکنفر سرباز بتواند در مدت دو سال هم خدمت سربازی خود را انجام دهد و هم سوادی پیدا کند که در مدت خدمت سربازی ، ارتش بتواند از سواد سرباز برای تعلیمات نظامی استفاده کند. همچنین محال است باطریقه‌های معمولی افسران بتوانند عهده دار تعلیم خواندن و نوشتن سربازشوند . اکنون یك پنجم وقت سربازصرف تعلیم سواد میشود واگر یاد نگرفت هیچکس مسئولیتی ندارد .

اگر اختیارات و وسایل کافی به بنده داده شود بدون اینکه وقت قابل توجهی از تعلیمات نظامی را برای درس بگیریم ، پس از پنج ماه یك نفر بی سواد در تمام واحدهای تهران باقی نخواهم گذاشت **و سربازان بعوض یك خط با دو خط باسواد خواهند شد .**

سرّ این پیشرفت در همان خط اولی است که کلید خود آموز تمام خطهای جهان است . اینخط که اصول آن از روی علم تجوید قران گرفته شده از بزرگترین افتخارات ایران باستان بشمار میرود و تعلیم آن چند ساعت غیر متوالی بیشتر وقت لازم ندارد و تعلیم خط کنونی را صد برابر آسان میکند . و از روی آن هر خطی را با خود آموز میشود یاد گرفت .

نکته مهمی که در این روش نوقابل توجه است تربیت قوای فکری سرباز است برای سایر تعلیمات نظامی ضروری . و متاسفانه درمدت پنجسال گذشته به بنده فرصت آزمایش داده نشد که عملا دعوی خود را ثابت کنم .

با مراجعه به رساله خط و فرهنگ (از صفحه ۱۸ تا ۲۳) ملاحظه خواهید فرمود که مدت چهار قرن است در اروپا کوشیده‌اند که چنین خطی ایجاد کنند . ولی چون اشخاصی که در این راه کار کردند از کتب فارسی و عربی و هندی اطلاع نداشتند موفقیتی پیدا نکردند .

تهیه وسائل برای با سواد کردن واحدها در حدود یك ماه وقت لازم دارد .

مدت دورهٔ تعلیم برای هرسرباز از چهار تا پنج ماه اول خدمت است وروی‌همرفته هشتاد ساعت از ساعت های خدمت برای این تعلیمات لازم است . و بعلاوه دویست ساعت در غیر ساعتهای خدمت برای، تمرین و مشق خط باید معین شود .

هشتاد و دو ساعت اصلی که برای این تعلیمات لازم است بقرار ذیل تقسیم میشود :

۳۶ ساعت برای تعلیم علم تجوید و خواندن و نوشتن هرچیز بدون استثناء .

۱۶ ساعت برای تعلیم خود آموز خط کنونی فارسی که اقلاً دو ماه بعد از تاریخ شروع به تعلیم شروع میشود .

۲۰ ساعت برای تعلیم عدد نویسی و جمع و تفریق ساده .

۱۰ ساعت برای تعلیم جغرافیای مختصر ایران .

کلیه این تعلیمات بوسیله سرجوخه‌ها انجام خواهدگرفت وفقط افسران‌مسئول مراقبت تعلیمات خواهند بود .

معلوماتی‌راکه سرباز در مدت چهارماه در صورت بودن وسائل کافی یادخواهد گرفت از این قرار است .

۱ ــ منتخبات شاهنامه و خیام و گلستان و حافظ و کلیله و دمنه .

۲ ــ تاریخ مختصر ایران.

۳ ـ جغرافیای کل و مختصر ایران .

۴ ـ آئین نامه‌های مورد احتیاج یك سرباز .

۵ ـ خط فارسی در حدود کتاب اول وزارت فرهنگ از روی خود آموز .
ولی بعد از اتمام این‌دوره پنج ماهه . تعلیم خط فارسی تا آخر مدت خدمت سربازی که هجده ماه تمام است در غیر ساعت‌های خدمت ادامه پیدا خواهد کرد .

۶ ـ بموجب آمار تخمینی که با کمك و نظر آقای دکتر تقی رضوی ومقایسه اوضاع بهداشت ایران با کشورهای دیگر تهیه شده است در ایران در حدود چهل هزار لال موجود است که وسیله‌ای برای گویا کردن آنها نیست . سربازانی که بااین روش نو تعلیم میگیرند پس از مراجعت بوطن خود می‌توانند لالها را سخن گوئی و نوشتن یاد بدهند .

در صورتیکه ستاد ارتش بخواهد به واحدهای موتوریزه و هواپیمائی ریاضی و مکانیك ساده تعلیم بدهد ، برنامه آن پس‌ازاین دوره پنج ماهه تقدیم خواهدگردید.

اگر ستاد ارتش با این پیشنهاد موافقت فرماید و وسایل کافی باختیار بنده گذاشته شود بنده هم هرگونه مسئولیت اجرای این پیشنهاد را بعهده خواهم گرفت .

ذبیح بهروز

توضیح واضحات :

چاپ و انتشار کتابهای مزبور همگی با هزینه شخصی خود استاد صورت گرفته است؛ یعنی نه تنها برای چاپ این نوشته‌ها هیچ دستگاهی و هیچ ناشری اقدام و حتی کمترین کمکی نکرده است، بلکه پس‌ازچاپ آنها انتشارش نیز بوسیله ناشرین‌صورت نگرفته . یعنی نسخه های آن بفروش نرفته است ! بلکه برایگان در میان دوستان و آشنایان توزیع شده است .

همچنین استاد ، از بابت آموختن سواد به کودکان و لالها و سالمندان ـ که تعدادشان کم نیست ـ هرگز حتی یك ریال از کسی دریافت نکرده و متوقع پاداشی نبوده است .

تذکر این نکته بی‌مورد نیست که نه این است که دستگاههای مختلف فرهنگی و آموزشی اعتباراتی برای کارهای تحقیقی وآموزشی نداشته وندارند ، بلکه اعتبارات هنگفتی که در اختیار دارند صرف یکنوع تحقیقات دیگری میشود که خودشان مقتضی و مصلحت میدانند . وصرف چاپ نوشته‌ها و آثاری میشود که مناسب‌تر تشخیص داده‌اند !

و اکنون که سخن باینجا کشید ، مناسب است نمونه‌اي از نوشته‌های تحقیقی محققین دانشگاهی را بنظر خوانندگان ارجمند برسانیم .

و این نمونه ، چند سطری است از یك نشریه تحقیقی دانشگاهی بنام ـ

دانشگاه جندی شاپور . آخرین تحقیقات تاریخی طبی و بهداشتی ـ

نشریه شماره ۱۷۲۱ از انتشارات علمی دانشکده بهداشت ومؤسسه تحقیقات بهداشتی مهرماه ۱۳۴۸ دانشکده بهداشت دانشگاه تهران .

و در اولین برگ آن چنین توضیح داده شده است :

« این بررسی **با استفاده از اعتبار** گرانت تحقیقاتی بنیادایران که بلطف جناب آقای .... و توصیه جناب آقای .... در اختیار انستیتو تحقیقات بهداشتی قرار داده شده است و همچنین **قسمتی از اعتبارات طرح تحقیقات** بهداشتی وزارت بهداری و سازمان برنامه و **اعتبارات دانشکده بهداشت** دانشگاه تهران انجام گرفته است . »

که ملاحظه میفرمائید اعتبار و اعتبارات فراوان است ونه از یك محل‌ودومحل بلکه از چندین محل !

و اکنون به چندین سطری که از این نشریه (آخرین تحقیقات تاریخی طبی

و بهداشتی) رونویس می‌کنیم بدقت توجه بفرمائید تا سپس توضیح دیگری هم عرض شود .

تا گفته نماند که این نشریه ۴۴ صفحه است و ۲۸ صفحه هم «حواشی و تعلیقات» دارد که سطر به سطرش قابل توجه است و تمام آن در شماره‌های ۹۹۸ـ۲۵ آبان تا ۱۰۰۲ ـ سوم اسفند ۱۳۴۹ مجله فردوسی مورد بررسی قرار گرفته است .



« ... اکنون نظرات مختلفه طب دوران ساسانیان را که **در حقیقت بیشتر در مکتب در جندیشاپور عمل می شده است** متذکر میگردیم :

الف ـ در باره نظریه خلطی

چنین بنظر میرسد که نظریه خلطی یا عیناً ازیونان به کشورهای دیگرانتقال یافته و یا آنکه در ایران و هند و چین و مصر وجود داشته ، و پس از انتقال نظریه اخلاطی یونانی تغییراتی در آن داده شده است .

در دوره ساسانیان کیفیت احوال خون را مربوط به نیروی این ماده میدانستند **اگر فی المثل خون‌دارای‌قوه حیاتی بود طبیب حاذق قادر بود داروهای مفید بدهد و بیمار را بهبود بخشد** (!!)

ب ـ در باره بیماریها :

در کتاب « دینکرت » نکاتی ذکر گردیده که خلاصه آن چنین است :

میان بیماریهای جسمانی و اخلاق ذمیمه ارتباطی قائل گردیده‌اند . **بمانند آنکه نادانی وحیله وخشم وغرور** و کبر و شهوت و امثال آنها را علل رنجوری دانسته‌اند . چنانکه علل‌جسمانی را **بمانند سردی و خشکی و تعفن و فساد و گرسنگی و عطش و کهولت ودرد را** نیز از علل بیماریها دانسته‌اند . (۸)

در این کتاب از تعداد زیادی بیماری اسم برده شده است (۹)

در « هوسپارم نسك » از نسك‌های منسوخ عهد ساسانی درباره طب مطالبی‌است منجمله معتقد بودند که اهورا مزدا **برای درمان هر بیماری اقلا یك گیاه خلق کرده است** . . . (۱)

در دینکرت آمده است که سلامت بر دو قسم است اول سلامت تن ودوم‌سلامت جان و پزشك را دو نوع قلمداد کرده است : پزشك روحانی و پزشك جسمانی . (۲)

ج ـ اصول تداوی

دینکرت به پنج وسیله درمان بیماریها را ذکر کرده است بدین شکل : اول کلام مقدس ـ دوم آتش ـ سوم گیاه ـ چهارم کارد ـ پنجم داغ کردن . (۶)

امادرمان باکلام خدائی‌واوراد وادعیه را ازموثرترین درمانها میدانستند. (۷)

اصول طب در ایران ودرمان بیماریها در دوره ساسانی ، گرچه مبتنی‌بروایات اوستائی است ، اما نفوذ طبابت یونانی از همه جهات در آن ظاهر است . (۳) چرا که بموجب طب بقراطی درمان بیماریها از سه طریق ممکن بود :

ـ آنچه که بوسیله دارو علاج نمی‌یافت باید توسط آهن (چاقو و کارد) علاج کرد و آنچه که بواسطه آهن درمان نمی‌یافت باید باآتش شفا داده شود . اما بیماری که از آتش برطرف نگردد غیر قابل علاج است (۴) . در طب ایران باستان این‌نفوذ بخوبی هویداست .

از کتب و رسالات طبی که از دوران ساسانیان باقیمانده است طبابت اصولاً به دو نوع انجام میگرفته است :

اول طبابت جسمانی . دوم طبابت روحانی . و آنچه که از اسنادمستفاد میگردد آنکه طبابت دومی بیش از اولی مورد نظر بوده است . طبیبی که با کلمات مقدس و پاك به طبابت می‌پرداخت ارجمندتر بوده است و بسیار احتمال دارد که در طبابت جسمانی هم فصلی درباره تداوی روحی وجود داشته باشد (۲) .

آنچه که از کتاب دینکرت (سومین کتاب) که قسمتی در باب تداوی است

مستفاد میگردد آنکه بر طبق اصول طب یونانی استعداد هر بدن برحسب طبایع اربعه که عبارت از برودت و حرارت و رطوبت و یبوست است مختلف میباشد . (۱۰)

در سومین کتاب دینکرت آمده است : ـ کیفیت احوال خون را مربوط به قوه حیاتی آن میدانستند . **اگر خون دارای قوه حیاتی بود طبیب حاذق می توانست داروهای مفید بدهد و بیمار را بهبود بخشد** (۱۱)

د ـ غذا و تغذیه

از نظر اصول طبی در باب غذا آنچه که ازکتب تواریخ مستفاد میگردد آنکه ترکیب اغذیه شایان توجه بوده است . (۱۲)

خوراک میبایستی باندازه رطوبت و بمیزان کافی حرارت (آتش) داشته باشد تا اولی آثار مضره خشکی ، و دومی برودت را از بدن دفع نماید . بعقیده آنان ، هوائی که در غذاست جذب بدن و قسمت خاکی غذا با عنصر خاک که در مزاج است اختلاط حاصل مینماید . (۱۳)

صحت بدن راازتغذیه میدانستندکه ترکیب آن صحیح باشد بشرط نگاهداری اعتدال . [1] (۱۳) »

نمونه « آخرین تحقیقات تاریخی » را ملاحظه فرمودید . ؟

اکنون چندین‌سطر هم از نوشته‌های کریستن‌سن دانمارکی‌ترجمه مرحوم رشید یاسمی بعنوان « ایران در زمان ساسانیان » که چاپ اول آن بسال ۱۳۱۷ و چاپ دوم آن ۱۳۳۲ در تهران بوده است از روی چاپ دوم آن رونویس می‌کنیم . و برای

(۱) دانشگاه جندی شاپور ـ آخرین تحقیقات تاریخی طبی بهداشتی ـ نشریه شماره ۱۷۲۱ مهرماه ۱۳۴۸ دانشکده بهداشت دانشگاه تهران صفحات ۲۲ تا ۲۵

هر جمله‌ای در داخل پرانتز شماره ردیف میگذاریم تا خوانندگان ارجمند بتوانند جمله‌هائی را که ترجمه مرحوم رشید یاسمی است با جمله‌های « آخرین تحقیقات تاریخی طبی و بهداشتی » که آنرا هم شماره گذاشته‌ایم مقایسه فرمایند و به شباهت عجیبی (!) که میان نوشته‌های کریستن‌سن با آخرین تحقیقات محققین دانشگاهی است آگاه گردند ! و بتوانند بقیه قسمتهای آن نشریه تحقیقی دانشگاهی را ـ هر چند خیلی نامربوط تر و در هم بر هم تر از این جمله‌های نقل شده است ـ حدس بزنند .

باین سئوال که چرا پروفسور دانمارکی به تحقیق درباره ایران در زمان ساسانیان پرداخته و یك کتاب ۵۵۰ صفحه‌ای فراهم آورده و مثلاً علاقه‌ای به تحقیق درباره تاریخ ده پانزده‌قرن سابق‌دانمارك ـ وطن خودش ـ نداشته‌است ! خودآن‌مرحوم درمقدمه‌ایکه نوشته اشاره‌کرده و ازاوقاف « راسك اورستد » و از اوقاف« کارلسبرگ که بوی مساعدتهای مالی کرده‌اند تشکر نموده است .

اما آن مؤسسه‌های‌اوقافی دینی عیسوي چه علاقه‌ای باینگونه مسائل و مساعدت مالی به پروفسورهای باصطلاح شرق شناسی دارند ، سئوالی است که جواب آنرا مرحوم کریستن سن حتی اشاره هم نکرده است بلکه باید پاسخ چنان سؤالی را در نوشته‌های شرق شناسان دیگر جستجو کرد . !



« . . . متن و تفسیر کتاب اوستائی موسوم به « هوسپارم نسك » شامل تفاصیلی راجع به طب واطبا بوده است . می‌گفتند اوهرمزد برای « خواباندن » هر مرض‌لااقل یك نبات خلق کرده است (۱) . . . .

در سومین کتاب دینکرد شرح مختصری به طب آمده‌است‌که بلا شك محتویات آن از منابع عهد ساسانی جمع شده است .

مولف دینکرد سلامت را دو قسم دانسته : سلامت تن و سلامت جان و طبیعت رادو نوع‌شمرده : روحانی وجسمانی . لکن ظن قومی میرود که درطبابت جسمانی هم فصلی راجع به تداوی روحی وجود داشته است . (۲)

اصول طب ایران کاملا زردشتی و مبتنی بر روایات اوستائی بوده لکن نفوذ طبابت یونانی از همه جای آن ظاهر است . [۳]

بموجب طب بقراطی علاج از سه طریق میسر تواند شد :

ـ آنچه بوسیله دارد علاج نمی‌پذیرد باید بوسیله آهن (یعنی کارد) علاج کرد. و آنچه بوسیله آهن معالجه نشود باید با آتش شفا بخشید و مرضی که از آتش بر طرف نشود شفا ناپذیر است . [٤]

در کتاب و ندیداد نیز سه قسم علاج تشخیص داده شده است : کارد و نباتات کلام مقدس و این وسیله آخر موثرتر از سایرین بشمار میرفته است . [٥]

علاج بوسیله آتش در کتاب دینکرد هم ذکر شده است در این کتاب پنج‌وسیله معالجه مذکور است از اینقرار :

۱ ـ کلام مقدس . ۲ ـ آتش . ۳ ـ نباتات . ۴ ـ کارد . ۵ «داغ» [٦]

مقصود از داغ گویا دود دادن عضو مریض با بعضی گیاههای معطر بوده است اما معالجه بوسیله کلام را ، یعنی اوراد و ادعیه که از کتب مقدس استخراج کرده بودند موثر ترین طریقه میدانستند [٧]

دراین کتاب نکاتی‌که راجع بانواع رنجوری‌ها ذکر شده حاوی اطلاعات عمیقی نیست .

میان مرض‌جسمانی واخلاق ذمیمه علاقه وپیوندی قائل شده. مثلا جهل ،مکر، خشم ، غرور کبر وشهوت رانی و غیره را از علل رنجوری شمرده‌اند . همچنانکه علل جسمانی را مثل سردی و خشکی و تعفن و فساد وجوع و عطش و پیری و رنج را نیز از اسباب مرض دانسته‌اند . [٨]

مولف‌آن نسخه عده امراض انسانی را ۴۳۳۳ گفته و برای مثال اسم چندمرض راکه در اوستا مذکور شده بقلم‌آورده است ولی‌گویا برای او هم حقیقت این ناخوشی همانقدر مبهم و مجهول بوده که امروز برای ما هست . (۹)

فهم قسمت اخیر این کتاب یعنی باب تداوی بسیار دشوار است . . .

بر طبق اصول طب یونانی استعداد هر بدن به نسبت درجات طبایع چهارگانه برودت ، حرارت ، رطوبت ، یبوست بود مختلف میگردد . . . (۱۰)

کیفیت احوال خون را مربوط بقوه حیاتی آن میدانستند . اگر خون واجد نیروی حیاتی بود طبیب حاذق می‌توانست دواهای مفید بدهد و مریض را بهبودی بخشد . (۱۱)

ترکیب اغذیه را نیزشایان توجه تام میدانستند (۱۲) خوراك بایستی بقدر کافی رطوبت (یعنی عنصر آب) داشته باشد تا آثار مضره خشکی را برطرف کند و بحد کافی حرارت (عنصر آتش) داشته باشد تا برودت را دفع نماید . به زعم آنان هوائی که در خوراك است در هوای خالصی که در ترکیب مزاج هست جذب میگردد و ماده خاکی غذا با عنصر خاك که در ترکیب مزاج هست آمیخته میشود . (۱۳)

صحت بدن بسته به خوردن غذائی است که خوب ترکیب شده باشد بشرط آنکه اعتدال نگاهدارند . [1] (۱۳)



(۱) ایران در زمان ساسانیان ـ ترجمه رشید یاسمی ـ چاپ دوم ۱۳۳۲ تهران صفحات ۴۴۱ تا ۴۴۴

تقویم و تاریخ در ایران

« تقویم و تاریخ در ایران از رصد زردشت تا رصد خیام . زمان مهرومانی »
کتابی است در ۱۳۹ صفحه که بسال ۳۶۷۷ رصد زردشت برابر سال ۲۲۲۴ مهری اشکانی برابر سال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی برابر سال ۱۳۲۱ یزدگردی رحلت ، چاپ شده است (ایران کوده ـ شماره ۱۵)

کتاب ، یك اثر تحقیقی بی مانند است بر مبنای حساب و مدرك و دلیل و سند در یك دیباچه کوتاه پنج صفحه‌ای و هفت بخش .

و چنان فشرده و کوتاه شده و سنگین و پر مغز نوشته است که نه تنها نمی‌توان آنرا خلاصه‌تر کرد بلکه می‌باید برای توضیح هر جمله‌ای از آن کتابی دیگر نوشته شود .

در اینجا قسمتی از دیباچه کتاب و چند صفحه‌ای از بخش ششم ـ که ساده تر بنظر میآید و آخرین صفحه کتاب را رونویس می کنیم .

دیباچه

در مباحث تاریخی باید توجه خاصی به وسعت و استعداد مکان و طول زمان و ارتباط این عوامل با وقایع داشت. اگر در تدوین تاریخ یکی از عصرها، طول زمان و استعداد طبیعی مکان در نظر گرفته نشده باشد، چنان تاریخی قصه‌هائی‌است که حوادث آن جز با پیش آمدهای ناگهانی و حیرت‌انگیز بهم مربوط نمی‌شود . . .

سرزمینی که وسعت و آب و گیاه و قوت و مواد صنعتی و هوای معتدل نداشته، قابل پروراندن توده‌های بزرگ بشر در دوره‌های پیش از تاریخ و بعد از آنها نبوده است . . . .

در کشوری که خاکبوم است، بشر دوره سنگ را نگذرانده و جائی که آهن وفلزات و جنگل وچوب یافت نمی‌شود، آهنگر وسنگ تراش نداشته است. همچنین کشتی سازی و کشتی رانی زمانش پیش از زمان سکنی گرفتن در جزایر است . . .

برای پی بردن بشر به اسرار سخنگوئی و دین و علوم وصنایع، جمعیت کافی و زمان طولانی لازم است. آنچه را که بشر امروزی در همنشینی می‌بیند و برایگان میآموزد نتیجه تجربه و کوشش‌های گذشتگان در مدت هزاران سال میباشد . . .



تاثیر کواکب در سرنوشت نیك و بد جهان و جهانیان، اساس معتقدات مردم قدیم بود: هر یك از اجرام درخشان آسمانی را ایزدی موثر در کارها میدانستند و معتقد بودندکه اگر جایگاه اجرام را در بروج تعیین کنند، می‌توانند ازپیش آمدهای گذشته و آینده اطلاع دهند.

هر چند اعتقاد به تاثیر کواکب، باعث ایجاد و ترقی ریاضی ونجوم شده، ولی از طرف دیگر این اعتقاد زمینه مساعدی برای حوادثی که ممکن بود ابداً وقوع

پیدا نکند فراهم کرده است . . .

تنظیم دوره‌های نجومی و هزاره‌ها و کبیسه‌ها و تقسیمات مختلف زمان ، اصلا برای تعیین اوقات مناسب برای عبادات و دانستن موعد بشارت‌ها و ساعت‌های نیك و بد بوده است :

تعیین موسم زراعت وپرداخت مالیات احتیاج به‌این‌اندازه دقت درحساب ندارد .

اگر حوادث مهم دو سه هزارسال گذشته را که ازآن اطلاعاتی بیشتر داریم در نظر بگیریم ، خواهیم دید که پیشامدهای بزرگ در سر هزاره‌ها یا سالهائی رخ داده که برای ارقام آن در علم اعداد و حروف ، خواصی تصور کرده‌اند . علم احکام نجوم دلالت برآن داشته است .

در ذیل نمونه‌هائی از حوادث مهمی که در اوایل یا اواخر هزارها اتفاق‌افتاده ذکر می‌کنیم :

۱ ـ هزاره غیبت مهدی علیه‌السلام سال ۱۲۶۲ هجری است. در این‌اوان در ایران و سودان و هند اشخاصی بنام مهدی و مسیح ظهور کرده‌اند .

۲ ـ درهزاره هجری ، دعوت اکبرپادشاه هند به دین الهی صلح کل و نقطویه در ایران بوده است .

۳ ـ ظهور چنگیز در اواخر هزاره اخیر دوران عالم است که هزاره ویرانی جهان تصور می‌شده است. نام هزاره دوازدهم ، هزاره حوت است .

۴ ـ درهزاره میلادی دراروپامردم با تشویش منتظر پیشامدهای بدبودند و در همین اوقات در شرق ، عده‌ای ظهورودعوت‌کردند وخود را مسیح و مهدی خواندند .

۵ ـ ظهور ابو مسلم و به آفرید و بنای بغداد و . . . . در میانه هزاره مهر و نیم هزاره مانی است (۷۲۸ ـ ۷۵۵ میلادی) .

۶ ـ ظهور اردشیر وولادت مانی در اوائل هزاره حوت است که هزاره دوازدهم باشد .

۷ ـ ولادت زردشت روز دوشنبه ششم فروردین یزدگردی سال اول هزاره دهم

است که هزاره جدی باشد .



حال اگر پادشاهانی یا دعوتگرانی ظهور کنند که ظهور آنها مطابق با خواص اعداد و حروف و اوضاع نجومی نباشد و یا پیشوایانی بخواهند زمینه‌ای برای تغییراتی در وضع دین یا سیاست و نسب خود آماده نمایند ، باید در تاریخ و تاریخگذاری گذشته تغییراتی بدهند تا حساب‌ها ، موافق با مقصود و مصلحت آنها شود !



از دو سه قرن پیش از میلاد تا قرن سوم میلادی یعنی درحدود شش قرن ، در ایران وروم پادشاه و امپراتور را انتخاب میکردند . در عصر اشکانیان مجلسی را که چنین انتخابی میکرد مهستان می‌نامیدند .

این وضع دولت و اجتماع مردم ، با دین و فرهنگ و سوابق تاریخی آنها ارتباط داشت . پس از چند قرن که مردم به چنین وضعی خو گرفته بودند ، اردشیر بابکان پادشاهی موروثی را از نوزنده کرد . . .

درزمان ساسانیان مشکلات داخلی بسیاربوده وچندین پادشاه ساسانی درمشرق ایران کشته شدند و رویهمرفته ساسانیان نتوانستند نفوذ خود را درنقاط شرقی ایران بواسطه اختلاف مذهب بسط دهند . . .



امپراتور قسطنطین وجانشینانش از قرن چهارم میلادی به بعد نیز امپراتوری موروثی را به جای انتخاتی تحمیل‌کردند . . در راه این مقصود ، شهر نوساز قسطنطنیه بجای روم کهن ، و دین نو بجای دین قدیم گذاشته شد . . در این راه کوشش بسیار کردند ولی بعدها معلوم شد که تا این مقاصد جدید را در قالب رسوم قدیم نریزند ، موفقیت حاصل نمی‌شود و از این سبب است که می‌بینیم تمام رسوم قبل از عیسویت ، بنام عیسویت تا کنون زنده مانده است . . .



ظهور مانی در حدود شش قرن بعد از مهر است ومصادف با همین عصری میباشد که در آن انقلابات سیاسی و مذهبی در سر هزاره دوازدهم شروع شده است .

دین مانی در مدت بسیار کوتاهی از اقاصی چنین تا اقاصی اروپا انتشار حیرت آوری کرد . علت انتشار این دین زمینه ایست که اول هزاره و بشارتهای گذشته برای ظهور شخصی فراهم کرده بودومردم انتظار او را داشتند ...

مانی دعوی دارد که وی همان بر خوان و یا فار قلیط میباشد که از ظهورش در آخر الزمان که هزاره دوازدهم باشد خبر داده‌اند .... (۱)

مانی در همین جائی که بغداد را ساخته‌اند و باصطلاح مانویان داده بغ است ، زائیده شد و لهذا آن سر زمین در نزد آنها ارضی اقدس شمرده می‌شده و همیشه‌سعی داشته‌اند که هر فضلیتی را بسوی انجا بکشند .

شهربغداد مرکز بزرگ دینی ومیعادگاه مانویان بوده و بزرگترین عبادگاههای خود را در آنجا داشته‌اند و برای زیارت آنجا از شرق و غرب عالم می‌آمدند ...

همچنین قابل توجه است که مانویان خود را فتی و جوانمرد و جوان ، که صورتی دیگر از این کلمه اخیر یون میباشد خطاب میکردند . . .



زمینهٔ برهم زدن هزاره‌ها وتاریخگذاری، چنانکه نوشته‌اند از زمان ساسانیان حاضر بوده است . ظاهراً ساسانیان می‌خواستندکه مبداء هزاره‌های نجومی‌دوهزار سال یا بیشتر ، عقب ترگذاشته شود تااینکه بشارت مشهوری‌که راجع به‌ظهور دولت اشکانی ومهر است و منسوب به‌زردشت شده ، مدتش‌درزمان اشکانیان سپری شده باشد ومنطبق با زمان آنها نگردد .

با وجودی که زمینه چنین کاری از هر حیث مهیا بود ، بر هم زدن تقویم و حسابهائی که سال به سال سیر طبیعی خود را میکرد و مردم برای دانستن ساعت نیك

(۱) از صفحه ۹ تا ۱۱

و بد وادای وظائف مذهبی بدان رجوع میکردند ، کارآسانی نبود .... [۱]

بخش ششم

مهر ، مسیحا و مانی مصوت

تذکر :

در عهد اشکانی و ساسانی دو مذهب جدید در ایران پیدا شد که بحث در آنها از نظر تاریخ دین و فرهنگ اهمیت دارد . ظهور مسیحا یا مهر در اوائل اشکانیان بود . و دعوت مانی در اوائل ساسانیان و پیش از دعوت عیسای مصلوب (ع) .

کتب تاریخ و تفسیر قرآن راجع به ظهور یك مسیحی تقریباً شش قرن پیش از زمان واقعی میلاد عیسای مصلوب (ع) مطالبی نوشته‌اند . نمیدانیم چه پیش آمده که تا کنون این روایات صریح مورد توجه جویندگان واقع نگردیده است .

مذهب مسیحائی شاخه‌ای از زردشتی است که نزدیك به بودائی شده باشد . نام مسیحا و مذهب مهر یا عشق ، زینت بخش ادبیات عرفانی فارسی است .

از مانی و عقاید او مدارك بیشتری در دست است . مانی تقریباً شش قرن بعد از مسیحا ظهور کرده و دلیل حقانیت او بشارتهای مسیحا میباشد . مذهب مانی طریقه مخصوصی از بودائی است که عقاید زردشتی را با تعبیر و تفسیر بطرف مسلك خود می‌کشد . در ادبیات فارسی ، زهد خشك و ظاهر پرستی مانویان باطنی را نکوهش کرده‌اند .

در ذیل ، نکاتی که مربوط به تاریخگذاری عهد این دو ظهور است ، تاحدود گنجایش این جزوه ، تذکر داده میشود :

(۱) صفحه ۹ و ۱۳

مهر یا مسیحا

آثار بسیاری در کشورهای مختلف مغرب از معابد پیروان مذهب مهر باقی است . ولی اطلاعات نوشته راجع به این آئین را زمامداران کلیسا از بین برده‌اند .

در کتب تاریخ و تفسیر شرق ، کلیات مهمی راجع به ظهور و عصر مهر دیده میشود . ولی آنها هم بواسطه حك و تحریفاتی که در تاریخگذاری حوادث و اسامی و اعلام جغرافیائی کرده‌اند ، قبل از کشفیات اخیر ممکن نبود زمینهٔ صریحی برای بحث قرار گیرد .

دو نکته مهم در اولین نظر بر روایات شرقی و غربی توجه را جلب میکنند :

۱ ــ رسوم دین مسیح قدیمتر از عصری است که برای میلاد مسیح مشهورشده است .

۲ ــ دو مسیح در دو عصر مختلف ظهور کرده‌اند و یکی از آن دو مصلوب نشده است .

در رساله پولس به قرنتیان فصل یازدهم آمده است :

« زیرا اگر کسی آید وسخن گوید از عیسای دیگری جز آنکه از وی سخن گفتیم و یا اگر شما را روانی دیگر رسد که نرسیده است ، و یا انجیلی جز آنچه پذیرفته‌اید ، بایستی بردباری شایان کنید . »

روی یکی از سکه‌های اشکانی که از یك قرن پیش از میلاد است بعد از نام پادشاه اشکانی ، نام « **کریستو** » نوشته شده است که باعث تعجب شده [۱] .

کلمه « **کای** » که در این سکه پیش از نام « کریستو » آمده تا آنجائیکه تحقیق کرده‌ایم بمعنی دوستدار است .

در تاریخ سیستان نام یکی از پادشاهان که از ظهورش بشارت داده‌اند و درسال ۴۳۴ تاریخ ظهوری خواهد آمد « **کرایست شان** » میباشد .



(۱) L'ere des Arsacides. A. Terrien de Lacouperie. 1891.

کتب تاریخ و تفسیر ظهور دو پیغمبر را یکی بنام مسیح و دیگری بنام عیسی و یا هردو را بنام مسیح و یا هردو را بنام عیسی روایت کرده‌اند . مسعودی در مروج - الذهب پیغمبر اولی را « السید المسیح علیه‌السلام » و دومی را غالباً « ایشوع ناصری » خوانده و ولادت او را در **ایلیا** گذاشته است (این نام برای آن منطقه ، ازقرن دوم میلادی است) .

بموجب روایاتی که در کتب تاریخ و تفسیر آمده عصر مسیح مصلوب نشده و یحیی مقارن زمان سومین پادشاه سلوکی بعد از اسکندر و اوائل اشکانی قبل‌ازویرانی دوم بیت المقدس بوده است .

در روایات دیگری عصر مسیح را در اوائل ساسانیان و در حدود زمان بنای شهر قسطنطنیه گذاشته‌اند و سابقاً راجع به آن تذکر داده شد .

این روایات مشوّش باعث حیرت کسانی شده است‌که اخیراً میخواسته‌اندکتاب تاریخ برای مدارس تالیف و ترجمه کنند . زیرا اگر میلاد عیسی علیه‌السلام در حدود زمان بنای شهر قسطنطنیه و در « ایلیا » باشد ، و یا اینکه بنای قسطنطنیه در عهد اشکانیان ، ارتباط روایات تاریخی متداول ، که نویسندگان باطنی بغداد و بیزانس با موافقت هم در قرن دهم میلادی تهیه کرده‌اند و امروز در جهان بنام تاریخ شهرت دارد ، بهم میخورد .

در جلد سوم تاریخ ایران باستان ، مؤلف پس از اینکه روایات راجع به‌ظهور مسیح و قتل یحیی و ویرانی دوم بیت المقدس را از طبری و مسعودی و ثعالبی وحمزه و مقدسی و ابن مسکویه و ابن اثیر ، نقل نموده ، عقیده خود را نسبت بآنها اینطور خلاصه میکند :

« چنین است اطلاعات مورخین و نویسندگان قرون اولیه اسلامی بر تاریخ دولت اشکانی . این نویسندگان بالنسبه به نویسندگان قرون دیگر اسلامی بزمان اشکانیان نزدیکتر بوده‌اند . با وجود این می‌بینم که اطلاعاتشان راجع به تاریخ‌واقعی اشکانیان تقریباً هیچ است . نه اسامی شاهان اشکانی را درست میدانند و نه ترتیب

تقدم و تأخر آنها را . نه مدت سلطنتشان برای آنها معلوم است و نه بالاخره مدت دوام دولت اشکانی . وقایع کمی هم که اکثر نویسندگان مذکور به زمان یکی از شاهان اشکانی نسبت داده‌اند ، در واقع امر ، این چهار واقعه است :

۱ ـ ظهور مسیح علیه‌السلام که هر یك از نویسندگان مزبور به زمان یکی از شاهان اشکانی نسبت داده .

۲ ـ خراب شدن بیت المقدس بدست رومیها در زمان تیتوس قیصر روم .

۳ ـ کشته شدن یحیی زکریا علیه‌السلام و قضایائی که بعد روی داد .

۴ ـ بنای قسطنطنیه در زمان قسطنطین قیصر روم .

هیچکدام از این وقایع به تاریخ اشکانیان مربوط نیست . حتی بنای شهر قسطنطنیه ربطی به دوره اشکانی ندارد . چه ، خیلی بعد تر از انقراض این سلسله وقوع یافت . و اگر مقصود نویسندگان وقایع عالم بوده ، باز این واقعه در سلطنت شاهی که به زمان او نسبت داده‌اند روی نداده . چون مدارك نویسندگان مزبور گفته‌های ایرانی‌ها ، و یا بقول ابن اثیر ، نصارا و یهود و مجوس بوده ، باید از اینجا استنباط کرد که اینها هم **تاریخ واقعی اشکانیان** را نمیدانسته‌اند . و انعکاس ضعیفی بطور روایت در کتب یا در افواه بوده . و این انعکاسات را بطور مشوش و درهم و برهم به یکی از شاهان اشکانی یا به یکی از امپراطوران روم مربوط داشته‌اند . »

(تاریخ ایران باستان .)



روایاتی که مولف تاریخ ایران باستان قبل از این اظهار نظر ، از مورخین نقل کرده . گاهی او را طوری آشفته و حیرت زده کرده که پیش از اینکه عبارتی را که نقل میکند تمام کند ، اعتراض یا رد خود را بر آن عبارت ناتمام ، در میان جمله‌های اصلی گنجانده است .

همچنین ملاحظه می‌شود که از یکطرف (باصطلاح خودش) به نویسندگان

ملّی نسبت بی‌اطلاعی داده و از طرف دیگر در سندیت روایات غیر ملی غلوّ بی‌اندازه نموده است .

از اسامی جغرافیائی و مضامین روایات کلاسیك که بنظر مولف تاریخ ایران باستان **تاریخ واقعی** میباشد ، معلوم می‌شود که همه آنها قرنها بعد از عصرمانویت نوشته شده و در آنها نظرهائی به غیر از ذکر روایات تاریخی ، وجود دارد .

نویسندگان کلاسیك ، که از اصول تاریخ و تاریخگذاری کشورهای خود بی‌اطلاع‌میباشند ، چگونه گفته آنها درباره کشور دیگر می‌تواند مورد اعتماد باشد؟ مخصوصاً اینکه میدانیم از لحاظ عیسویت نسبت به تاریخ مهر و اشکانیان و روم قدیم غرض و نظر دارند .

علت اینکه آن نویسندگان از آئین مهر ، که آنهمه آثار از معابد پیروان او کشف شده ، بی‌اطلاع هستند چیست ؟

چه علتی دارد که روز میلاد مهر را تا کنون بنام عیسی عليه السلام عید میگیرند و از خود آئین مهر اطلاعی ندارند ! ؟

چه باعث شده که هزار سال بعد از میلاد ، تاریخ میلادی رواج گرفته است ؟

چه علتی داشته که مذهب مانی باین‌سرعت در اروپا انتشار پیداکرده است ؟..

ما تا کنون کتابی ندیده‌ایم که در آن دعوی شده باشد که برای اشکانیان **تاریخ واقعی** در خارج ایران وجود دارد .

گذشته از همه اینها ، ملاحظه می‌شود که کلیه روایات تاریخی کلاسیك‌مربوط به جنگ و جدال است و متضمن اطلاعاتی در تحولات دینی و فرهنگی نمی‌باشد . و همیشه در آنها نویسنده سعی‌کرده است‌که توجه را ازمعنویات بسوی اخبارپهلوانی بکشد . این کتب ، رویهمرفته شبیه است به کتب فتوح واقدی و بلاذری !

در ذیل فقط موضوع‌هائی را که مورد ایراد مؤلف تاریخ ایران باستان بوده ، و مربوط به تاریخگذاری است . تذکر میدهیم :

راجع به ایراد اول مؤلف تاریخ ایران باستان

ظهور مسیح (ع)

در طبری و مسعودی و ثعالبی و حمزه و مقدسی و ابن مسکویه و ابن اثیر ، که مؤلف روایات آنها را نقل کرده همه ظهور عیسی یا مسیح را در زمان شاپور اشکانی نوشته‌اند وهیچیك از مورخین چنانکه مؤلف تاریخ ایران باستان می‌نویسد ، این ظهور را به زمان پادشاه دیگری غیر از شاپور اشکانی نسبت نداده است .

جمله اول مؤلف تاریخ ایران باستان کاملاً بر خلاف واقع است .

روایتی را که تاریخ ایران باستان از حمزه ترجمه کرده هماطوریکه چاپ شده است در ذیل نقل می‌کنیم :

« سابور بن اسك ارزان بن اشغان . این همان کسی است که در زمان او مسیح علیه‌السلام ظهور کرد . او (یعنی سابور) با روم زمانیکه سلطان آن آنطیخس بود جنگ کرد . او (یعنی آنطیخس) پس از فوت اسکندر سوم پادشاه و بانی انطاکیه بود . »

تاریخ ایران باستان

این ظهورکه در این عبارت صریح ذکرشده وزمانش سه قرن‌پیش ازمیلاد است، مربوط به‌عیسائی‌که مقصود مؤلف تاریخ‌ایران باستان است ، نیست .

همچنین یقین داریم که اگر قدری بیشتر دقت می‌شد در طبری باین مطلب بر میخوردند که نام شاپور « اشه‌پور » هم نوشته شده است .

این دو نام . یعنی شاپور و اشه‌پورکه یکی نام ساسانی و دیگر نام اشکانی‌است بعدها عمداً یا سهواً ، یك صورت بخود گرفته است . (۱)

(۱) اشه صورت دیگری از ـ اس ـ اش ـ اشك ـ اشك ـ ارش ارچه ـ آرشاك ،میباشد که در کتب تاریخ ذکر شده است .

این ایراد مؤلف بیشتر متوجه مفسرین قرآن میشود . زیرا که در تفسیر سوره « یس » فرستادگان عیسای مصلوب نشده را در عهد ابطخس صلاخص [1] که سه قرن پیش از میلاد است ، گذاشته‌اند .

در اینجا مناسب است که روایت جامع التواریخ راکه درآن ولادت مسیح علیه‌السلام با تاریخ بنای روم داده شده نقل کنیم . تاریخ بنای شهر روم را از ۷۱۱ تا ۷۵۳ پیش از میلاد داده‌اند که چهل و دو سال اختلاف دارد .

در جامع التواریخ آمده است :

« اول کسی که پادشاه رومیهٔ کبری شد روملس بود . با روی آن بساخت و نام خود بر شهر نهاد .

و از زمان روملس تا ولادت مسیح علیه‌السلام ۴۶۴ سال بود . »



راجع به ایراد دوم مؤلف تاریخ ایران باستان

ویرانی قدس

درروایات راجع به ویرانی مرتبه دوم بیت‌المقدس تنها ذکر نام تیتوس ـ چنانکه مؤلف نوشته است ـ نیست. بلکه نام گودرز اشکانی ملقب به بخت نرسی و بهرام و همچنین خردوس و فیروز انطیکوس اپیفانوس ، که مورخین شرق او را اسفیانوس نوشته‌اند ، هم آمده است .

روایت نسبت خرابی دوم بیت‌المقدس به طیطوس ، چنانکه از عبارت ابن اثیر هم واضح است روایتی ضعیف میباشد . خرابی سوم بیت‌المقدس در سال ۷۰ میلادی بدست طیطوس وسپاسین بوده . نام طیطوس بجای انطیکوس در خرابی دوم غلط کتابتی است .

(۱) ـ این نام همانطوریکه در تفاسیر آمده است نقل شد . صحیح ترانطخس صلاخص است .

ویرانی دوم بیت‌المقدس درسال ۱۶۸ پیش از میلاد است. درتاریخ این ویرانی اختلافی نمی‌باشد و فقط اختلاف در نام فاتح آنجاست که از نظر بحث ما اهمیت ندارد.

موضوع مهمی که با تاریخ این ویرانی مربوط می‌شود سال وفات مهر میباشد که چهل سال‌پیش ازاین ویرانی‌است. این سال، سال ۲۰۸ «مار» پیش از میلاد است که مبداء تاریخ «**نیبران**» باشد.

برای اینکه خوانندگان به بینندکه تاچه اندازه این روایات در قرون مختلف دست خورده است، روایت تاریخ حبیب‌السیر را راجع به گودرز اشکانی که از حمزه اصفهانی نقل کرده در ذیل نقل می‌کنیم:

« بهرام بن شاپور ملقب به گودرز بود و به روایتی شهر انبار را او عمارت نمود. و درتاریخ حمزة بن حسن اصفهانی مسطور است که بهرام بعداز قتل یحیی بن زکریا علیه‌السلام لشکر به بیت المقدس‌کشید. این قضیه بعد از رفع مسیح علیه‌السلام به چهل سال واقع شد.»

این روایت با روایت مشوشی‌که درنسخه چاپی حمزه دیده می‌شود، اختلاف دارد. و از اینجا میتوان فهمید که در مدت چهار قرن گذشته باز هم، چه تغییراتی دراین قبیل روایات داده‌اند!



راجع به ایراد سوم مولف تاریخ ایران باستان

شهادت یحیی (ع)

در باب شهادت و عصر یحیی علیه‌السلام که در حدود سه قرن پیش از میلاد است، روایات بسیاری در کتب تاریخ و تفسیر وجود دارد و ما به ذکر یك روایت از طبری در مورد این ایراد اکتفا می‌کنیم:

« گودرز بن اشکان (دومین پادشاه اشکانی) اول کسی است که به جنگ بنی اسرائیل رفت در مرتبه دوم . وسبب مسلط کردن خداوند او را بر ایشان ـ چنانکه اهل علم ذکر کرده‌اند ـ کشتن یحیی بن ذکریا بود . »

ترجمه از طبری



راجع به ایراد چهارم مولف تاریخ ایران باستان

بنای شهر قسطنطنیه

همه مورخین شرق بنای قسطنطنیه را به قسطنطین نسبت نداده‌اند. مثلا درروایت حمزه اصفهانی که در تاریخ ایران باستان چاپ شده نسبت بنای شهر به قسطنطین پسر **نرون** داده شده است که در حدود سه قرن اختلاف دارد .

نام بیت‌المقدس هم از اوئل قرن دوم میلادی باینطرف ، « ایلیا » بوده و عیسای مصلوب علیه‌السلام در هنگامیکه آنجا را « ایلیا » می‌نامیده‌اند متولد شده است .

اختلافاتی که در این روایت وجود دارد مهم است و علتش اختلافی است‌که در تاریخ عیسای مصلوب علیه‌السلام بعدها پیدا شده .

بموجب روایات شرقی و غربی ، در قرن چهارم میلادی چند نفر از همعصران عیسی علیه‌السلام در شهرقسطنطنیه و در نقاط دیگر جهان بوده‌اند . اگر میلاد این پیغمبر در عصر ساسانیان و بنای شهر قسطنطنیه و زمانی که بیت‌المقدس **ایلیا** نامیده می‌شده، نباشد ، باید برای همعصران آن حضرت سنی در حدود چهار قرن تصور کرد !

تاریخ نویسان شرق ، از قرن سوم هجری باین اشکال برخورده‌اند ولهذا روایت شده است که شهر قسطنطنیه را قسطنطین پسر نرون ساخته است نه قسطنطین قیصر مشهور و اولین پادشاه عیسوی که در اویل قرن چهارم میلادی بوده است .

مورخین کلیسا این اشکال و نظائرآن را اینطور حل‌کرده‌اندکه رفتن‌همعصران عیسی علیه‌السلام به شهر قسطنطنیه روایتی است که برای این ساخته شده که ، آن شهررا

یکی از حواریون بقدوم خود تبرك کرده باشد و آن شهر ، شهر مقدس شود .

آثار این تشویش در جداول و روایاتی که در آثار الباقیه گذاشته‌اند نیز هویداست .

فاصله میان ظهورمهر وظهورعیسی علیه‌السلام ۵۴۱ سال میباشد ولهذا جلوس اردشیر را درحدود سه قرن بالاتربرده و همچنین ۲۴۶ سال‌از مدت پادشاهان اشکانی‌کاسته‌اند تا حساب این پنج قرن و نیم اختلاف تصفیه‌گردد و دو ظهور یکی شود : یعنی ظهور عیسای مصلوب و عیسای مصلوب نشده هر دو دریك عصر واقع شود .

از آنچه تا اینجا تذکر داده شده میتوان دریافت که در عصر اشکانیان حوادثی رخ داده که اهمیتش بیشتر از جنگ و جدال و اسامی پادشاهان میباشد و مربوط به تاریخ دین فرهنگ جهان است .



از موضوعهای مهمی که مربوط به‌آئین مهر یا مسیحا است، بشارت بنام **احمد ومحمد** میباشد. درچندین نوشته‌تورفانی‌نام «**من احمد بزرگ**» و نام «**محمد بزرگ**» در ضمن بشارتها خوانده می‌شود.

این نوشته‌های قدیمی بسیاری از روایات را ـ که گمان میرفت اصلی ندارد ـ روشن میکند . و ما برای نمونه به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌کنیم :

در صفحات اول تاریخ سیستان چاپ تهران ، پس از اینکه چند سطر را حك کرده‌اند . اینطور نوشته شده است :

« . . . . . سیستان بناکردند تا پیغامبر ما محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم بیرون‌آمدبفرمان ایزد تعالی و شریعت اسلام آورد . چهار هزار سال بود شمسی . و بیشترین فضلی که شهر سیستان را این است که اول ، نام و خبر او صلی‌الله علیه وآله به زمان مردمان خاص و عام آنجا رفته شد . . . .

پس حکم کردند که تا چهار هزار سال شمسی این شهر بماند. وچون مصطفی علیه‌السلام برون آید ، ودین اسلام آشکار گردد ومردم عجم را به دین حق خواند، اول کسانی که او را اجابت کنند مردم سیستان باشند واورا اجابت کنند..»

نقل از تاریخ سیستان .

این عبارت ، شاعرانه و خیالی نیست بلکه بسیاری از روایات تاریخی دیگر و همچنین نوشته‌هائی که تذکر داده شد این روایت را تائید می‌کند . (۱)

اوراق تورفانی همه با گشته دبیره است و شیوهٔ این خط طوری است که نام کسی که به ظهور او بشارت داده شده ، هم « **احمد بزرگ** » و هم « **محمد بزرگ** » خوانده می‌شود .

ـ شرح این موضوع مهم که مربوط به رسم الخط گشته دبیره و چگونگی خواندن آن است ، جزوه جداگانه میخواهد و اکنون از موضوع بحث ما خارج است ـ .

در قرآن و روایات بسیاری تصریح شده که نام **احمد** در انجیل مسیح علیه‌السلام مصلوب نشده مذکور است . انجیل‌های چهارگانه همه از حواریون است و در آنها نام **احمد** یا **محمد** دیده نمی‌شود . ابیات ذیل در مثنوی ، مانند روایت تاریخ‌سیستان قابل توجه است :

بود در انجیل نام مصطفی	آن سر پیغمبران بحر صفا
بود ذکر حلیه‌ها و شکل او	بود ذکر غزو و صوم و اکل او
طائفه نصرانیان بهر ثواب	چون رسیدندی بدان نام‌وخطاب
بوسه دادندی بدان نام شریف	رو نهادندی بدان وصف لطیف

(۱) در کتاب ملل و نحل نظیر این بشارت را به مانی نسبت میدهد که درست نیست. مانی خودش را مظهر این بشارت میدانسته و بهمین علت خود را رسول آخر الزمان میخوانده است .

اندرین فتنه که گفتم آن گروه ایمن از فتنه بدند و از شکوه

ایمن از شر امیران و وزیر در پناه نام **احمد** مستجیر

نسل ایشان نیز هم بسیار شد نور **احمد** ناصر آمد یار شد

وان گروه دیگر از نصرانیان نام **احمد** داشتندی مستهان

مستهان وخوار گشتند از فتن از وزیر شوم رای شوم فن

مستهان وخوار گشتند آن فریق گشته محروم از خود و شرط طریق

هم مخبط دینشان و حکمشان از بی طومارهای کج بیان

نام **احمد** چون چنین یاری کند تا که نورش چون مددکاری کند

« مثنوی »



هنگام بحث در تاریخ عصر مهر و اشکانی باید معانی نامها در نظر گرفته شود . کتب تاریخ و تفسیر و لغت و ... راجع باینکه اسامی معنی دارد یا ندارد ، مباحثی دارند . برخی عقیده دارند که اسم معنی ندارد و از آسمان آمده . و برخی برخلاف دسته اول برای اسامی پیغمبران اشتقاق و معنی ذکر کرده‌اند . اگر معانی و اشتقاق نامهای پیغمبران ومعاصرین آنها مسلم شود بسیاری از مشکلات تاریخی حل‌خواهدشد.

کتب مذهبی عیسویان و همچنین کتب لغت برای نام **« عیسی »** نتوانسته‌اند معنی پیدا کنند . در لغت یونانی انجیل را بمعنی خبر خوش و کلمهٔ ایرانی‌داده‌اند.

مهر و میر و میترا و میثرا و میشیا و میشی و موسی [1] و مسیحا و مسك ، صورتهای یك کلمه در زبانها و لهجه‌های مختلف میباشد [2] .

---

(۱) در تاریخ سیستان « میشی » را که یکی از اجداد ضحاك است « موسی » داده است .

(۲) از صفحه ۹۴ تا صفحه ۱۰۳

روز وماه و سال میلاد و بعثت و رصد و رحلت

اشوزردشت سپنتمان :

اشو زردشت دوشنبه ۲۰ ربیع الاول مطابق خرداد روز ششم فروردین ۲۳۰۰ سال پیش از تاریخ مشهور به‌یزدگردی به جهان آمده است .

روز ولادت اشو زردشت روز جشن نوسده میباشد . جشن نوسده روز پنجاه و پنجم پیش از نوروز است .

اشوزردشت هنگامیکه شاه گشتاسب را به دین خواند سی سال داشت .

اشو زردشت پس از اینکه چهل و دو سال و پنجاه وچهار روز ازعمرش‌گذشته بود ، شالودهٔ رصد تازه‌ای را استوار کرد و کبیسه را ایجاد نمود و تاریخهای قدیم را تصحیح و منظم کرد .

اشورزردشت سه شنبه خورشید روز یازدهم دی ماه خورشیدی شب چهارشنبه هشتم رجب مطابق‌شب اول فروردین یزدگردی در سال ۳۵ رصد جهان را بدرودگفت. در این هنگام هفتاد و هفت سال یزدگردی پنج روز کم ، از عمرش گذشته بود که ۲۸۱۰۰ روز میباشد .

از اینقرار اشو زردشت دوشنبه خرداد روز فروردین ماه یزدگردی اول هزاره

دهم به‌جهان آمده . وسه‌شنبه‌خورشیدروزدی‌ماه‌خورشیدی جهان را بدرود گفته است .

امسال که سال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی و ۱۹۵۲ میلادی است ۳۶۷۷ سال از تاریخ رصد اشو زردشت و ۳۷۲۰ سال از تاریخ ولادت او میگذرد . (۱)



(۱) از صفحه ۳۹ که آخرین صفحه است .

فرهنگ کوچك

عربی - فارسی

فرهنگی است در ۱۸۴ صفحهٔ که حدود سه هزار واژه عربی یا معرب و یافارسی که بنام عربی معروف شده (مانند : ـ آدم ـ آفت ـ آیه ـ ابد ـ ابریق ـ ....) در آن گرد آوری و سابقاً قبل از سال ۱۳۱۵ بچاپ رسیده وسپس بار دیگر بسال ۱۳۳۴ در چاپخانه ارتش چاپ شده است .

این فرهنگ کوچك که به قطع کوچك جیبی چاپ شده است ، مقدمه‌ای دارد در ۱۷ صفحه شامل : ـ پیش گفتار ـ دیباچه و معرب .

در اینجا ، قسمت‌هائی از آن مقدمه کوتاه را بنظرتان میرسانیم :

پیش گفتار

در سال یکهزار و سیصد و دوازده خورشیدی شاهنشاه همایون‌فر نوشین روان دستخطی درباره زبان فارسی و خطی با زمینهٔ ایرانی نگاشته بودند که از برجسته ترین یادگارهای جاویدان آن بزرگ مرد کاردان دور اندیش در تاریخ فرهنگ این کشور بشمار میآید .

در این روزها اوضاع جهان طوری نیست که بتوان روشهای پوسیدهٔ گذشته را

دنبال کرد. همانطوری که جسم انسان دریك روز راه یکسال را می‌پیماید ، راه آموزش هم که اولین منزلش زبان وخط است باید بهمان نسبت هموار و بی مشقت باشد تااینکه همه مردم جهان از فوائد زبان و خط مانند هوا و آب برایگان بهره‌مند گردند و بهتر از پیشتر زندگی بپردازند .

اگر گمان کنیم که دستخط آن شاهنشاه دوراندیش از نظر مخالفت با کلمات عربی بوده اشتباه بزرگی کرده‌ایم . زیرا چنانکه تصریح فرموده بودند مقصود اصلی نشر فرهنگ در ایران بوده و چنین منظوری با زبانی آلوده و خطی رمزی هرگز امکان پذیر نمیکردید .

همچنین تذکری که راجع به معربات در این چاپ بنظر خوانندگان میرسد جنبه تاریخی‌وعلمی دارد . در زبان عربی کلمه‌های دخیل و معرب بسیار است و اگر کلمات دیگری که ریشه و معنی و چگونی ضبط آنها در کتب لغت مجهول است ، معلوم شود ، باب تازه‌ای را برای بحث و تحقیق باز خواهد کرد . کتب لغت اروپا انباشته از چنین تحقیقات لغوی میباشد .

راجع به خط هم بطوریکه منظور نظر آن شاهنشاه بود ، تحقیقاتی شد ودر عمل معلوم گردید **که کودك همان‌وقتی که سخن گفتن را دردامن مادر بآسانی یاد میگیرد ، خواندن را هم می‌تواند یاد بگیرد** . و بعلاوه با چنین روشی که شکل حروف بامخارج آنها بستگی دارد ممکن است که تلفظ هرزبان وهر لهجه‌ای را نوشت و به تاریخ و چگونگی پیدایش حروف پی برد .

افسوس است که انجام آزمایش‌ها همزمان باسفر آن شاهنشاه گردید و اگراین پیشامد نا بهنگام رخ نداده بود اکنون یك بی‌سواد در سراسر این آب و خاك دیده نمی‌شد . . . . .

☆

دیباچه

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین

سخن گنجی است گرانمایه که خداوند پاك در نهان خانه جان نهاده و کلید یا قوت فامش را بدست زبان گویاسپرده است برای اینکه این دادهٔ بی‌همتای سخن آفرین رشد نوخاسته‌گی خود راکرده باشد وبصورتی دقیق وساده و زیبا درآید، زمانی طولانی و سرزمین پهناور و آبادان و سخن گویان بی‌شمار و پادشاهی و دانش و هنر و صنعت وخط کامل لازم دارد .

اگر گیاهی یا فلزی در جائی یافت نشود درزبان مردم‌آن مرز وبوم نامی‌ندارد و همچنین تا دین و پادشاهی نباشد ، و دانش وهنر وصنعت پیشرفت نکند ، نیازمندی باصطلاحات دینی و دانشی و دیوانی و فنی پیدا نخواهد شد . و نیز تا هوش انسانی‌به صدا شناسی و خط کامل پی نبرد نوشتن تلفظ درست کلمات امکان پذیر نمیگردد .

سخن گوئی و خط هنری نیست که در چند قرن بتوان آن را ایجاد کرد و به اسرار آن دو پی‌برد . مگر اینکه زبان و خطی پرداخته و آماده در دست باشد و الفاظ و حروف را بصورتی دیگر در آورد و زبان و خطی از نو ساخت .

اروپای نوخاسته با آنهمه پیشرفتهای مادی ، هنوز زبانش در بند مذکرومؤنث و نوتر و آرتیکل و . . . و املاء و آکسان و نقص خط گرفتار است و کتابهای لغت از روی کمال احتیاج ، انباشته از کلمات زبانهائی است که باصطلاح خودشان آنها را مرده نامیده‌اند .

آنچه از ملاحظه‌آثار باستانی‌وروایات تاریخی‌دستگیرمیشود اینستکه پیشرفت تدریجی زبان مربوط به دین میباشد . پیدایش و از میان رفتن امپراتوریها وهمچنین جنگها و شورشها در جهان درراه دین و یا بنام دین وعقیده بوده است.

هرجا در روی زمین آثار نوشتهٔ مهم و یا هنری زیبا و یا ساختمانی بزرگ و با شکوه می‌بینم بستگی به دین دارد .

شش دین بزرگ جهانی . برهمنی . بودائی . زردشتی . مهری . مانوی و عیسوی ، ادبیات خود را درز بانهاوخطوط آریائی‌تدوین‌کرده‌اند . و نیزدانشمندان اسلامی که آثار مهمی از آنها باقی است ، ایرانی‌میباشند وتألیفات خود را درسرزمین ایران و در میان خانواده‌های فارسی زبان بوجود آورده‌اند .

زبان فارسی در ظرف چند هزار سال پس از پیمودن چند مرحله از مراحل سخنگوئی در یك سرزمین پهناور پر جمعیتی ، در پرتو دین و دولت و صنعت ، بدین صورت سهل و ساده در آمده و همهٔ آثار این مراحل در دست است .

ادبیات مزدیسنی و کتیبه‌های میخی و آثار نوشتهٔ تورفانی و سغدی و . . . و پهلوی،هریك‌مرحله‌ای از سیر این زبان را در ادوار گذشته نشان میدهد .

اشعار رودکی و شاهنامه که زمینه‌اش باید از یازده قرن بیشتر باشد ، امروزاز قدیم ترین آثار ادبی زبانهای زنده جهان بشمار میآید . و نزدیکی زبان ادبی آن آثار به زبان تکلمی پس از هزار سال بی نظیر و شگفت آور است . . . . .

. . . زبان فارسی در هنگام پیمودن مراحل چند و پی بردن سخنگویان به رموز سخنگوئی و خط ، کم‌کم مشکلات بیهوده را رها کرده و احتیاجات خود را در بیان معنی و خوش آهنگی از هر حیث حفظ و فراهم نموده است .

یك کودك یا یك بیسواد فارسی زبان چند برابر یك کودك یا یك بی سواد زبانهای دیگر کلمه برای ادای معانی در اختیار دارد . برای اینکه باین نکته مهم پی ببریم ملاحظه نمائید که چند کلمه در زبان فارسی از کلمات ساده ذیل می‌توانیم ترکیب کنیم :

سر . دست . رو . چشم . پا . دل .گوش . زبان . دندان ....

پس . پیش . بالا . پائین . زیر .کنار . فرو ....

پس از ساختن این کلمه های مرکب آنها را بزبان دیگر مثل عربی و فرانسه نقل کنید و به بینیدآیا بیسوادان وکم سوادان و کودکان آن زبانها ،آنها را میدانند و می‌توانند در جمله درست بکار برند .....

... در زبان فارسی حروفی که تلفظ آن مشکل باشد نیست . و ویل های شش‌گانه‌اش جلی و کاملاً از هم ممتاز است . کمتر فارسی زبانی است‌که وزن شعررا با گوش نتواند تشخیص دهد . زیرا که بواسطه کامل بودن دستگاه ویل و سوابق سخنگوئی چند هزار ساله ، زبان طوری روان و خوش آهنگ شده‌که‌کمترین لغزش وزن را بهم میزند و گوش آن را تشخیص میدهد .

و نیز چون کوتاهی و کشیدگی ویل ها تأثیری در معنی کلمه ندارد ، میتوان ابیاتی سرود که به دو بحر خوانده شود . بیت ذیل که نظائر بسیار دارد برای نمونه داده میشود :

ساقی ازآن باده منصور دم   در رگ و درریشهٔ من صور دم

در زبانهای دیگر تشخیص وزن شعر باگوش و سرودن ابیاتی ازاین قبیل دیده نشده و از اینجا معلوم می‌شود که دستگاه ویل آنها نزدیك به طبیعت نیست .

خلاصه ، مشکلات‌کنونی‌فارسی فقط از نظرکلمات جعلی است‌که **فرق باطنی** آنهم در نثر فارسی بکار برده‌اند و مربوط به ساختمان زبان نیست و بآسانی میتوان زبان را از این آلودگی مصنوعی پاك کرد .

اینکه زبان بی رویهٔ مشکل و کلمات سماعی جعلی باعث تلف شدن عمر گرانمایه **و مانع پیشرفت فکر انسان است** ، نظر تازه‌ای نیست . ابیات بی نظیر ذیل که از منظومه **گلشن راز** پس از مقابله با نسخه های خطی بسیار انتخاب شده توجه باینموضوع را از قرنهای پیش به اینطرف ، میرساند :

لغت با اشتقاق و نحو با صرف   همی گردد همه پیرامن حرف
هرآنکوجمله عمرخود دراین‌کرد   به هرزه صرف عمر نازنین کرد
زجوزش قشر خشك افتاد در دست   نیابد مغز آن کو پوست نشکست
نباشد اهل معنی را معول   زهر لفظی مگر بر وضع اول
سماع ونقل لفظ ازعرف عام است   چه داند عام کان معنی کدام است
به نزد من خود الفاظ مؤول   بدان معنی فتاد از وضع اول

چو اهل دل کند تعبیر معنی / ندارد حاجت تفسیر معنی
نظر کن در معانی سوی غایت / لوازم را یکایك کن رعایت
بوجهی خاص از آن تشبیه می کن / زدیگر وجه ها تنزیه می کن
که محسوس آید این الفاظ مسموع / اگر از بهر محسوس‌اند موضوع [۱]
هر انکس کو شناسد این سه حالت / بداند وضع الفاظ و دلالت
بگفتم وضع الفاظ و معانی / تو را سربسته گرداری بدانی .



معرب

.... زبان عربی زبانی است که از برخورد سخنگویان شمال افریقا با فلات ایران پیدا شده زیرا که آثار هر دو زبان افریقائی و آریائی ، یکی از نظرساختمان و دیگری از نظر مفردات ، درآن دیده میشود .

از چگونی زبان عربی قدیمتر از یك قرن پیش از هجرت و آثار نوشته آن چیزی قابل اعتماد در دست نداریم . ولی آنچه در آن اختلافی نیست اینستکه شعر وادب جاهلیت که شالودهٔ عربی دوره‌های بعداست ، **ازعصر فرمانروایان مهاجرین ایرانی** ، و بر خورد آنها با اهالی بومی و انتشار عقاید ثنویت در عربستان شروع شده است ....

... مأخذ ضبط الفاظ عربی درکتب لغت ، **سماع** است وچون این مأخذ ضعیف است ، معنی را غالباً با شتر مربوط کرده‌اند بگمان اینکه این حیوان ، بومی آن سرزمین میباشد .

تاریخ مهاجرتها وهمجواری امپراتوریها وتمدن ها ورسوم مذهبی عصرجاهلیت

---

(۱) در شرح کامل گلشن راز در تفسیر این بیت نوشتهٔ است : ـ وضع (کلمه) تخصیص لفظ است به ازاء معنی . به حیثیتی که هرگاه آن را بشنوند یا به بینند ویابگویند آن معنی از او مستفاد شود .

و دلالت لفظ برمعنی را ـ که در مورد مباحث لغوی اهمیت دارد ـ منظور نکرده‌اند در صورتیکه کلمات بسیاری ، از راه عقاید ثنویه ـ که هیچ شباهتی به عقاید یهود و نصاری ندارد ـ داخل زبان عربی شده و اکنون با وسایلی که در دست است معرب بودن آنها معلوم است .

همچنین گفته‌اند هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی : ـ

ث ح ص ط ظ ع ق

این گفته از نظر تلفظ فارسی ادبی کنونی درست است . ولی اگر کمی جلوتر برویم صدق نخواهد کرد . زیرا که ـ کیومرث . طوس . صد . . . و امثال آنها رادر فارسی از همان اوایل با این املاها ضبط کرده‌اند و می‌توان گفت که **کلماتی که در عربی دارا ی‌این هشت حرف هستند اغلب معرب میباشند .**

اگر کسی فرضاً هنگام ترجمه و تألیف از روی احتیاج یکی دو هزار ریشه‌از پیش خود جعل کند ، نمی‌تواند معانی و مورد استعمال آنها را بخاطر بسپارد .

ولی اگر ریشه‌هائی را که معنی و مورد استعمال هر یك معلوم است ، **مطابق اصولی قرار دادی ، بصورتی دیگر درآورد** ، به یاد سپردن آنها آسان‌میشود. موضوع معربات هم در عربی همین حال را دارد . . .

... از چند سال باینطرف آقای **دکتر محمد مقدم** و آقای **دکتر صادق کیا** استادان دانشگاه راجع به معربات تحقیقات بی‌سابقه‌ای نموده‌اند و در نتیجه بسیاری از موضوعات تاریخی و زبان شناسی صورت دیگری بخود گرفت . امید است نتیجه این مطالعات بزودی چاپ شود و مورد استفاده قرار گیرد .

اسفند ۱۳۳۴ خورشیدی

✡

دیباچه قصه سکندرو دارا

دیباچه‌ای است که استاد بر کتاب « قصه سکندر و دارا » نوشته .

این دیباچه از صفحه دو تا صفحه هفتاد و چهار است که چند قسمت از آن را پیش از این نقل کردیم و اکنون قسمتهائی دیگر از آن را نیز رونویس می‌کنیم .

متن کتاب که بررسی تحقیقی فتوحات منسوب به شخصی بنام الکساندر مقدونی است ، در ۹۲ صفحه نگارش آقای اصلان غفاری میباشد که به ضمیمه دیباچه آن در سال ۱۳۴۳ در تهران چاپ شده است .

دیباچه

دو مثل معروف است یکی اینکه « **در هر خبری احتمال صدق و کذب میرود .** » و دیگر اینکه « **شهرت بی اصل بسیاراست .** » .

چون در این دیباچه و رساله سرو کار ما با قصه‌ای است که در نتیجه تبلیغات دروغ شهرت جهانی پیدا کرده ، لازم میباشدکه از اولین قدم تحقیق تا پایان ، مفهوم این دو مثل را از نظر دور نداریم . زیرا که **شهرت نمی‌تواند دلیل صدق خبر یا ادعائی باشد که علم و تجربه و منطق آنرا تصدیق و تائید نمیکنند .**

خوشبختانه درقصه جهانگیری اسکندرکه هیاهوی آن مخصوصاً در قرن گذشته جهانی را فرا گرفته ، دامنه تحقیق محدود و سهل و ساده است . زیرا که کارهای بسیار و کار زارهای پر افتخار این قصه ، مدتش از پنج شش سال تجاوز نمیکند .

و ولایت مقدونیه که شعله این آتش گیتی افروز از آنجا زبانه‌کشیده ، وسعت و جمعیت و برکتش ناچیز است و برای مردمش ، سوابقی در تمدن و فرهنگ و هنر و کشور داری و لشکر کشی دعوی نشده .

بلکه سراسر قصه ، یك یورش برق آسائی است که میدرخشد و خاموش میشود و درلحظه اول خود یونان وآزادی‌آنرا چنان نیست و نابود میکندکه دیگر بزرگانی از آن مرز و بوم چون افلاطون و ارسطو ... سربلند نمی‌کنند !

عجب این است که اینگونه گزافه‌ها فقط راجع به اقوامی هنگامی (خلق الساعه) و زود رس است که وطن اصلی آنها برای رشد مادی و معنوی بشر و ایجاد تمدن اصیلی، قابلیت‌واستعدادندارد . وهرجاآنهابا مردمی‌درزی‌آنها سکنی‌گرفته‌اند، تمدن باستانی درخشان را در زیر پای خود به خاك فراموشی سپرده‌اند .

اقوام بزرگ روم و هند و چین که هر یك سر زمین‌های پهناور و پر برکت و مستعد ، و آب و هوای ملایم ، و جمعیت انبوه و تمدن اصیل داشته‌اند ، هرگز چنین گزافه‌ها و افسانه‌های اغراق‌آمیز برای فتوح خوددعوی نکرده و اگردر راهی‌پیشرفتی نصیب آنها شده تدریجی و طبیعی بوده است .

اینگونه قصه‌ها که برای اغراض سیاسی و مذهبی جعل میشود وقتی درست نما و نزدیك به‌حقیقت جلوه خواهد کرد که در آن چاشنی بسزائی از قهرمانان تاریخی و حوادث مشهور دورانهای گذشته بکار برند !

در قصه اسکندر این نیرنگ در جزئیات و کلیات کاملا مراعات شده و فقط موضوعی که راجع بآن در سراسر قصه سکوت شده ، ارتباط این کشور گشائی باآوان ظهور مهر است که صلاح در ذکر آن نبوده است !

نام الکساندر مقدونی لقب ذوالقرنین و حرکت از مصرو . . . همه در عصر خود سابقه مشهور دارد . و جعل کنندگان بقدری مقید به تقلید از روایات قدیمتر بوده‌اندکه حتی سن اسکندر را نتوانسته‌اند از سی وسه سال بیشتر به حساب بگذارند تا اینکه قصه نزدیکتر به حقیقت شود ! (۱)



... اگرگمان‌کنیم‌که دراروپا ، باآنهمه ترقیات مادی بویژه درفنون‌سپاهیگری تا کنون کسی نتوانسته درك کند که قصه اسکندر مقدونی از جعلیات عصر بیزانس و دور از حقیقت است،اشتباه‌کرده‌ایم .

از زمان انقلاب فرانسه باینطرف ، سیاستمداران اروپا بار دیگر اضطراب و

(۱) صفحه دو و سه

وحشتی‌سخت‌تر از دروانهای‌گذشته ، راجع به سوابق فرهنگی وهنری واموراجتماعی و مالدری پیداکرده‌اند که مجبورشده‌اند برای طرفداری از کلیسا و **اثبات برتری غرب برشرق** ، در مورد این قصه منطق و استدلال را نادیده بگیرند !

این قصه مربوط به یك تحول بی‌سابقه دینی و اجتماعی دربیست و سه قرن‌پیش است‌که در هیچ عصری موافق افکار پیشوایان دین و دولت‌های استبدادی نبوده وبرای اینکه چگونگی این تحول و علت بسیاری از جعلیات تاریخی و محو آثار در شرق وغرب معلوم شود ، باید پیش از هربحثی در چهار موضوع که عبارت از **زبان ودین وکرونولوژی و جغرافی** باشد ، تذکراتی به اندازه گنجایش این دیباچه بدهیم .

زیرا گرفتاری اساسی از قدیم تا کنون در این چهار موضوع است که به بهانه قصه اسکندر میخواهند نظر جویندگان را از توجه بآنها منصرف نمایند .

۱ ـ زبان

هیچ سند و مدرکی برای بررسی تاریخ و میزان تمدن و فرهنگ ملتی معتبرتر و گویا تر از زبان نیست . . . . (۱)



اولین قدم علم مثلثات این است :

اگر چوبی را در سطح افقی بحالت عمودی نصب کنیم ، از آن چوب و شعاع وسایه چوب مثلثی پیدا میشود . ازمقایسه سایه چوب با سایه دیواری می‌توان ارتفاع دیوار را بدون اینکه احتیاجی به بالا رفتن از آن و آویزان کردن شاغول باشد پیدا کرد .

جیب معرب چیب یا چوپ است و در علم مثلثات مقصود چوبی است که در آفتاب روی سطح افقی نصب کنند .

---

(۱) صفحه ۷

مترجمین به لاتین گمان کرده‌اند که این کلمه عربی است و آن را **سینوس یعنی گودال** ترجمه کرده اند که اصلا با معنی رابطه‌ای ندارد و حتی در عربی هم جیب بمعنی گوال نیست .

همچنین تیغ راکه مقصود در اینجا شعاع آفتاب است ، درعربی به غلط **قاطع یعنی‌شمشیر** ترجمه کرده‌اند و مترجمین لاتین بدون توجه بمعنی کلمه ، قاطع عربی را سکانت ترجمه نموده که اینهم با معنی رابطه‌ای ندارد .

اصطلاح سوم را که سایه باشد به عربی ظل ترجمه کرده‌اند که درست است . ولی مترجمین لاتین سایه را از مصدر سائیدن گرفته وتانژانت در مقابل آن گذاشته‌اند ! (۱)



دین مردمی که ابراهیم قرآن در میان آنها ظهور کرده تقدیس کواکب بوده و حضرت ایشان را به پرستش‌آفریدگار آن اجرام دعوت کرده است (۲)

سوره نود و یکم قرآن که ترجمه ده آیه اول آن در ذیل از اصل نقل می‌شود در اینمورد قابل ملاحظه است :

سوگند به آفتاب و روشنی چاشتگاه و سوگند به ماه چون پیروی کند آفتاب‌را وسوگند به روز چون جلا دهدآفتاب را. سوگند به شب چون بپوشاند اورا . وسوگند به آسمان و آنکه‌ساز کرد آن را . وسوگند به زمین و آنکه گسترد آن را . سوگند به نفس و آنکه راست کرد آن را .

پس الهام کرد آن را فجور آن را و پرهیزکاری آن را . به تحقیق رستگارشد

---

(۱) صفحه ۱۴

(۲) قصه حضرت ابراهیم و نسب او در قرآن ، با آنچه در عهد عتیق است اختلاف کلی دارد و باید در این مباحث در نظر گرفته شود .

آنکه تزکیه کرد آن را . و به تحقیق بی‌بهره ماند آنکه کم کرد آن را . [۱]



دین عیسوی

چون طرح قصه اسکندر با ظهورعیسویت ارتباط داردلازم است که چند نکته اساسی را راجع به این دین مهم تذکر بدهیم .

در یکی دو قرن گذشته دراروپاکتابهائی نوشته شده راجع به اینکه آیاحضرت عیسی شخصیت تاریخی دارد یااینکه اصلاً چنین‌کسی نبوده و شخصیت اوافسانه‌ایست.

باید دقت‌کردکه چه تناقض وآشوبی در روایات‌کلیساوجود داردتانویسندگانی را که همه دارای مقام مهمی در دانشگاهها بودند این اندازه گستاخ نماید که حتی شخصیت تاریخی حضرت عیسی رابااین‌صراحت انکار کنند و جوابی جز تشبث به‌حس ایمان و دینداری مردم در مقابل آنها نباشد .

معلوم است وقتی یك شخصیت تاریخی را سه قرن از زمان واقعی خودش بالاتر ببرند ، ربط حوادث تاریخی بهم‌می‌خورد و زمینه محکمی برای انتقاد فراهم‌میکند.

در کتب تاریخ اسلامی حضرت عیسای مصلوب را در عصر اردشیر و شاپور اول ساسانی گذاشته‌اند . و پیش از این عصر هیچگونه اطلاع قابل اعتمادی از عیسویت در دست نیست . از طرف دیگر ملاحظه می‌شود که حواریون تا قرن چهارم میلادی زنده بوده‌اند و یکی از ایشان شهر قسطنطنیه را که در اوایل قرن چهارم ساخته‌شده تبرك کرده است .

در انجیل آمده که حضرت عیسی به حواریون فرمودند که شما نخواهید مرد تا اینکه ملکوت آسمان را به‌بینید . نوشته‌اند مقصود از ملکوت آسمان همان دولت امپراطور قسطنطنین است که بر اساس این‌دین برپاشده و اولین امپراطورعیسوی‌است.

---

(۱) صفحه بیست و یك

تمام جشن های مهم و رسوم و . . . عیسویت از دین مهر اقتباس شده و این اقتباس باندازه‌ای است که پیشوایان دین را ناچار کرده که بگویند شیطان این رسوم را از عیسویت دزدیده و قبل از عیسویت به پیروان دین مهر تلقین کرده است !

اگر آثار بودائی در دست نبود باز ممکن بود تصور شود که عیسویت مطالبی اخلاقی مخصوص بخود دارد ولی شباهت انجیل‌های چهارگانه به آثار بودائی وهمچنین سرود کریشنا در هندی چنان حیرت آور است که حتی برای توارد هم محلی باقی نمی‌گذارد .

تاریخ میلادی که امسال سال ۱۹۶۴ آنست فقط از ده قرن پیش قرار داده شده و سابقه استعمال ندارد و تا قرنها بعد در اروپا معمول نبوده است . باید تحقیق کرد که چه پیش آمده که ده قرن پس از میلاد ، کلیسا بفکر وضع تاریخ برای میلادافتاده و چرا این تاریخ پس از قرار داد تا مدتی درهمه کشورهائیکه دین عیسوی دین رسمی بوده ، پذیرفته نشده است ؟ (۱)



از قرن نهم تا یازدهم میلادی یك خانواده ارمنی با **عنوان مقدونی** در بیزانس فرمانروائی میکردند . این امپراطوران خارجی سه قرن بر یونانیان تسلط کامل داشتند و برای حفظ مقام خود تظاهر به یونانی مآبی می‌نمودند .

در زمان این امپراطوران ارمنی و به تشویق آنها ، تألیف کتب به زبان یونانی که زبان دین و کلیسا بود رونق شایان پیدا کرد . چنانکه این عصر را **عصر طلائی ادبیات یونانی** میدانند .

هرچه از کتب یونانی ـ وحتی آنهائی راکه نسبت تألیف آنرا به قدما داده‌اند ـ به ما رسیده از این عصر و مطابق اغراض و امیال سیاستمداران و نویسندگانی بوده است که غالباً یونانی زبان نبوده‌اند !

---

(۱) صفحه سی و دو

قصه اسکندر مقدونی هم از همین عصر پر افتخار امپراطوران ارمنی است که میخواستند فیروزی داستانی مقدونیه را **به حساب لقب خود** بگذارند .

قابل توجه است که این عصر ، و حتی یکی دو قرن بعد از آن هم ، هنوز عیسویت در شبه جزیره بالکان رواج پیدا نکرده بود و لهذا کلیسا تا این اوقات از پیروان دین مهر وحشت و نفرت داشت .

زیرا که مهریان با حفظ رسوم و عقاید خویش ، عیسویت را تقلید یا الحادی از دین قدیمی خود میدانستند .

سیاستمداران بیزانس در جعل قصه‌اسکندر بصورتی که در زمان آنهادرآمده، بجز امور مذهبی و کسب افتخارات برای خاندان امپراطوری نظرهای دیگری هم داشتند .

یکی از منظورهای آنها این بود که با تبلیغ و تذکر فیروزیهای درخشان و بی‌نظیر اسکندر ، مردم را برای جنگهای دفاعی بر ضد مسلمانان تحریك و تشویق نمایند . این سیاست مفید واقع نشد و در نتیجه آشوبهای داخلی و زد و خوردهای دائمی با همسایگان ، امپراطوری بیزانس بتدریج ضعیف و عاقبت نابود گردید . (۱)



در عصر اشکانیان، رومیان و یونانیان برای زیارت مقاماتی که بستگی به دین مهر داشت تا شرق ایران سفر میکردند ویقین‌است‌که این زائرین در آن زمان‌نواحی و شهرهائی را که در سر راه آنها بود میدانستند .

ولی در عصر بیزاس و پیش از جنگهای صلیبی ، یعنی وقتی که قصه اسکندر برای تحریك عیسویان به جنگ باینصورت تألیف شده ، قصه سرایان بکلی از جغرافیای عصر اسکندر و اشکانی بی‌اطلاع بودند و لهذا مجبور شده‌اند که نامهائی برای شهرها و رودها از پیش خود جعل کنند .

برای نمونه چند نام از نامهای جعلی را می‌آوریم :

(۱) صفحه چهل و هشت

پرسپولیس- هکاتم پولیس - اکسوس - یاکسارتس .

این نامهای جعلی برای هوا داران قصه اسکندر اسباب زحمت فراهم کرده است . زیرا که با صدها شرح و بیان و احتمالات قوی و ضعیف ، نتوانسته‌اند آنهارا به حقیقت نزدیک کنند، بلکه مجبور شده‌اند بگویند که **مقدونیان باندازه‌ای بخود مغرور بودند که نمی‌خواستند نامهای شهرهای باربارها را در نوشته‌های خود بیاورند !**

از اینقرار بایستی نام یک شهر چه در ایران و چه در هند و مصر و سواحل مدیترانه و افریقا در نوشته‌های یونانی ذکر نشده باشد ، در صورتیکه چنین نیست .

این جعلیات طوری سراسر قصه اسکندر را گرفته است که یقین داریم که طرفداران آن در آینده مجبور خواهند شد راجع به نام اسکندریه کنونی و تاریخ آن تجدید نظر کنند .

آیا ممکن است تصور کرد که فاتحی از مسافت دور آنهم با وسایل‌راه پیمائی قدیم برای تسخیر و ویرانی کشور دیگری لشکر کشی کند و در یک‌حمله برق آسا پایتخت آن را بگیرد و بسوزاند و ثروت بی‌پایان بغارت ببرد و نام آن شهر را نداند ؟

نام پرسپولیس را که بر تخت جمشید گذاشته‌اند **درمتن‌های یونانی نیست.** چه می‌شد که تاریخ نویسان اسکندر نام اصلی آن را می‌نوشتند و بعد شرح میدادند که چون اسکندر از نامهای باربارها خوشش نمی‌آمد ، نامی مقدونی برآن گذاشت ؟!

حقیقت این است که‌این‌ویرانه‌ها که چندی‌است بنام‌تخت جمشید ویاپرسپولیس مشهور شده نه پایتخت بوده و نه نامش تخت جمشید وپرس‌پولیس ، بلکه این‌ویرانه‌ها آثار یکی از پرستشگاههای باستانی یا مقامات متبرکه قدیمی است که در جوار آن قبور پادشاهان دیده می‌شود .[1]



(۱) صفحه پنجاه و پنج

این تبلیغات مستقیم و غیر مستقیم دامنه دار که به‌منفعت کلیسا و برای‌جلوگیری از آزادی افکارصورت میگرفت‌وحتی‌سازمانهای‌نیرومند پلیس وجاسوسی‌امپراطوریهای اروپا ، کاری از پیش نبرد بلکه برخلاف مقصود زمینهٔ یك انقلاب سخت تر وبادوام‌تر از انقلاب فرانسه را فراهم ساخت و اکنون در حدود نیم قرن است که درقسمتی از اروپا کلیسا و اجتماعات مذهبی بکلی متروك شده و چنین پیش آمدی در جهان‌سابقه ندارد !

در حقیقت سیاستمداران جاه طلب‌کهنه پرست با توسل به دروغ و اوهام ، مثل همیشه به دین و دنیا زیان جبران ناپذیر وارد آوردند .

بنظر ما آنچه در جهان همیشه بد تقسیم شده و میشود علم ومعرفت است نه مال و منال . !

حتی در همین عصری که جسم انسان راه چند سال را در لحظهٔ می‌پیماید ، **راه مدرسه بهمان درازی و ناهمواری قدیم است .**

و اکثرمردم جهان‌که باید فکرشان در پیشرفت انسانیت کمك کند ازخواندن نام خود محرومند [۱] .

ذبیح بهروز

(۱) صفحه هفتاد و چهار

تقویم نوروزی شهریاری

کتابی است در ۱۲۲ صفحه که سال ۱۳۴۷ در تهران به چاپ رسیده است (ایران کوده ـ شماره ۱۸) و قبلا چند سطری از آن را ملاحظه فرمودید .

در اینجا دیباچه کوتاه این کتاب و دو قسمت از متن کتاب را رونویس می‌کنیم وضمناً این نکته رایادآوری‌می‌نمائیم که از آن شش جزوه‌ایکه استاد در دیباچه تقویم نوروزی شهریاری وعده چاپ‌آنها را داده ، هیچیك تا کنون به چاپ نرسیده است و بلکه پس ازاین کتاب مورد بحث که در۱۳۴۷ چاپ شده اثر دیگری از استاد تا کنون چاپ نشده است .

تذکر این نکته نیز لازم است که جزوه ایکه بعنوان « زمان زردشت » از نوشته‌های استاد در بهمن ۱۳۴۶ ازطرف کتابخانه پهلوی چاپ و منتشر شده است ، آن جزوه‌ای نیست که استاد در دیباچه ایکه از نظرتان خواهد گذشت وعده چاپ آن را داده است .

دیباچه

یکی از مهمترین و اساسی ترین تقویم های باستانی ایران ، تقویم نوروزی شهریاری میباشدکه دردنیای قدیم و جدید نظیری برای آن دیده نشده است .

اهمیت این « تقویم شمسی قمری فرسی باستانی » این است که تا هنگامیکه تغییری براوضاع منظومه شمسی عارض نگردیده ، تغییری بر صحت و دقت آن‌عارض نخواهد شد .

همچنین این تقویم که براساس رصدهای قدیم‌تر و دوره‌های نجومی وضع شده چندان محاسبه‌اش ساده است که اگر کسی به چهار عمل اصلی حساب آشنائی داشته باشد می‌تواند با در دست داشتن این جزوه خود آموز تقویم های سه‌گانه هرسالی را از نوروز ۳۶۹۳ سال پیش تا نوروز هر تاریخی درچند دقیقه استخراج کند و نتیجه عمل را با آنچه رصد خانه‌های مجهز امروزی داده و یا میدهند مقابله نماید .

تقویم‌های‌قدیم وجدید اقوام جهان درشرق وغرب یا قمری است ویاخورشیدی قرار دادی و مشهورترین و مستعمل‌ترین آنها حتی برای دوازده ماه سال دوازده نام مناسب ندارد و قابل استفاده درمباحث تاریخ و تمدن جهان وباستان شناسی نمی‌باشد.

شانزده سال پیش جزوه « تقویم و تاریخ در ایران » را چاپ کردیم ولی آن جزوه فشرده جز فهرستی از موضوعهای مختلفی که هریك کتابی جدا گانه لازم‌داشت

نبود . اکنون تا اندازهٔ ، امکان چاپ برخی ازجزوه ها فراهم گردیده و امید است که بعد از این جزوه به ترتیب به چاپ برسد :

۱ ـ تقویم شمسی قمری نو سردی باستانی .

۲ ـ تقویم فرسی و بهیزکی و دوره‌ها و هزاره‌ها .

۳ ـ تقویم‌های رومی باستانی .

۴ ـ تقویم‌های مصری باستانی .

۵ ـ زمان زردشت .

۶ ـ مانی و تقویم ۳۵۰ سالهٔ مانویان .

جزوه « تقویم و تاریخ در ایران » اکنون نایاب است وبزودی با تصیح‌های لازم دوباره به‌چاپ‌خواهد رسید .

اردی بهشت ۱۳۴۷



سالهای قمری و خورشیدی

در دستگاه کرونولژی قدیم وجدید ایران به چند قسم سال با نامهای مخصوص به هریك بر میخوریم که در تقویم‌های مختلف واحکام نجوم بکار میرفته است . در ذیل فهرستی از این سالها را می‌آوریم تا به موقع خود در این جزوه و جزوه‌های دیگر شرح کافی برای هر یك از آنها داده شود .

اول ، **سال خورشیدی ثابت** است که اساس تقویمهای شمسی قمری و همهٔ حسابهای دقیق کرونولژی میباشد . و سراسر این جزوه مربوط به همین سال و تقویم آن است

دوم ، **سال‌میانه** یا وسطی است که طول آن از سال خورشیدی کمی زیاد تر میباشد و استعمال مخصوص دارد .

سوم ، **سال‌مجوسی** یا مجست یعنی‌سال اعظم‌است . طول این سال کمي ازسال میانه یا وسطی زیادتر میباشد

سه قسم‌سال‌نامبرده سالهای طبیعي هستندکه درتقویم‌ها واحکام‌نجوم بکارمیروند. منجمان قدیم طول هریك از این سه سال را از چند راه مختلف پیدا کرده‌اندکه صحت آنها را رصدهاي جدید تصدیق می‌کنند و ما در جای خود این راهها را شرح خواهیم داد.

چهارم ، سالی هست بنام **یاره** [۱] مبداء این سال کوتاه ترین شبهای سال یعنی شب اول تابستان است . در شب نیمهٔ این سال که به اول زمستان می‌افتد جشنی بنام **میدیاره** (نیمهٔ سال) داشتند . این جشن تا کنون بنام شب چله و یا شب یلدا [۲] در در نزد مسلمانان و زردشتیان ایران معمول است .

پنجم ، سالي است بنام **شمه** [۳] مبدأ این سال کوتاه ترین روزهاي سال یعنی

---

(۱) **year** در انگلیسی و **Jahr** درآلمانی با این کلمه مربوط است .

(۲) یلدا صورتی جدید از واژه **یارذا** اوستائی است یعنی سالی و سنوی .

(۳) سنه در عربی معرب شمه است .

روز اول زمستان میباشد در روز نیمه اول این سال که اول تابستان است جشنی بنام **میدشمه** (نیمه سال) داشتند .

این دو قسم سال که مربوط به افزایش و کاهش ساعتهای روز و شب در دو نیمهٔ سال‌خورشیدی ثابت میباشد ، تاکنون در تقویمها ستون مخصوصی دارد ، بدون اینکه نام قدیمی این سالها ذکر شده باشد .

دو جشن میدیاره و میدشمه که بایستی در دو نقطه انقلاب باشد ده روز نسبت به آن دو نقطه پیشرفت کرده است و علت آن تاکنون درست معلوم نشده .

همچنین یاد آور می‌شویم که این دو قسم سال که برای منظور مخصوصی قرار داد شده‌اند مثل سالهای شمسی وقمری تقسیمات دوازده ماهی ندارند ، بلکه هر یك از این دو از نظر طول روز و شب به دوقسمت ۱۸۲ روزی و یك روز جشن تقسیم می‌شوند . و روز جشن در وسط دو قسمت اصلی است . در سالهای کبیسه روز کبیسه به آن قسمتی‌اضافه میشود که‌نوروز خورشیدی‌در آن می‌افتد .

ششم ، **سال سره‌دی** است . این سال در تقویم‌ها و کتب نجوم فارسی و عربی به سال رومی و در اروپا به سال ژولیانی معروف میباشد .

منجمان قدیم برای‌سهولت ونظم کبیسه‌ها کسر این سال را ربع روز گرفته‌اند. این سال در هر ۱۲۸٫۲ سال خورشیدی یك روز نسبت به سال خورشیدی پیشرفت دارد .

تقویم‌ها و تاریخ‌هائی با این سال اصطلاحی از چهار نقطه اعتدال و انقلاب شروع می‌شده که قدیم ترین آنها ۴۸۰۷ سال پیش از مبدأ تاریخ نوروزی شهریاری است .

هفتم ، **سال فرسی** (۱) است یعنی سال پرسه زن و دوره‌کرد . این سال را سال یزدگردی یعنی دینی و الهی و مقدس ، هم گفته‌اند . تمام رسوم دینی باستانی ازجشن ها ونمازها بموجب تقویم همین‌سال‌فرسی انجام میگرفته . همچنین‌هزاره ها ودوره‌های

---

(۱) فرسی بر وزن درسی است و با فرس و فارس ربطی ندارد .

مکبوس یزدگردی و بهیزکی وزیج ها همه با این سال ۳۶۵ روزی است که نسبت به سال خورشیدی ثابت سیر قهقرائی منظمی از قرار یك روز در هر ۱۲۸۸ / ۴ سال خورشیدی دارد.

هشتم ، **سال قمری سیار** است . این سال تقریباً ۱۱ روز از سال خورشیدی کوتاه تراست . تاکنون دردستگاه‌کرونولژی ایران تقویم قمری مستقلی بدون ارتباط با یکی از سالهای خورشیدی ندیده‌ایم .

تقویم هجری قمری تنها تقویم قمری مستقلی است که بعد ها در ایران معمول شده‌است .

نهم ، **سال قمری مکبوس** یاسالهای قمری‌شمسی‌میباشد برای‌اینکه بتوانند ماههای قمری را از نظر اعیاد و رسوم مذهبی در حوالی فصول چهارگانه ثابت نگاه دارند در هر ۱۹ سال هفت ماه کبیسه میکردند [1] .

هر یك از این دوقسم سال قمری ، یعنی سال قمری سیار و سال قمری مکبوس ماههای مخصوص داشته‌اند تا اشتباهی پیش نیاید .

این بود شرح اقسام سالهائیکه در دستگاه کرونولژی و احکام نجوم بکارمیرفته است . و حال در ذیل بشرح اقسام ماههائی که فقط در تقویم نوروزی شهریاری بکار میرود می‌پردازیم [2] .

---

(۱) چنانکه ملاحظه خواهد شد این قسم سالهای مکبوس برای دقت در ضبط تاریخ حوادث و بشارتها و تنظیم جداول برای سهولت استخراج تقویم اهمیت دارد .

(۲) از صفحه ۱۷ تا صفحه ۱۹

نوروزهای سه گانه

در دستگاه کرونولژی و احکام نجوم ایران به سه گونه نوروز بر میخوریم :

اول نوروز شهریاری - این نوروز را شاید با توجه‌به مفهوم شهریاری مدتها پیش از رصد عصر خیام و جلال الدین شاه سلجوقی نوروز ملوکی یا ملکی یا سلطانی می گفتند .

این نوروز ثابت روز اول تقویمهای شهریاری بوده که قالب باستانی خود را به رغم تعصبات و اخلالگریها تا این روزها حفظ نموده است .

زیج شهریاران (۱) یا شهریاری که تقویم های مختلف سالانه را از روی جلدولهای نجومی باستانی آن استخراج میکردند ، تا چند قرن بعد از ساسانیان منجمان ایران در دست داشته‌اند . و بهمین مناسبت است که ما این تقویمي را که در این جزوه مورد بحث است تقویم شهریاری اصطلاح کرده‌ایم .

دوم نوروز یزدگردی - این نوروز سیار روز اول سالهای یزدگردی یا دینی میباشد که در مدت ۱۵۰۷ سال خورشیدی در تمام فصول سال سیر قهقرائی میکند .

سوم نوروز بهیزکی - این نوروز متحرك روز اول سالهای بهیزکی میباشد که در نتیجه کبیسه های ۱۱۶ سالی یا ۱۲۰ سالی همواره درحدود اوائل بهار می‌افتاده .

دو نوروز اخیر نوروزهای دینی میباشد . برخی از بهدینان ، از نظر عمل به احتیاط ، فرائض دینی خود را بنا بر هر دو تقویم ادا میکردند . و برخی از فرق بنا بر یکي ازآن دو. این سه نوروز باصفات مخصوص بخود ازیکدیگر ممتاز بودند(۲) .



(۱) الف و نون شهریاران ، الف و نون جمع نیست بلکه الف و نون نسبت است و لهذا شهریاران و شهریاری هردو به یك معنی و مفهوم است .

(۲) صفحه ۲۷ .

اشاره

ممکن است برای بعضی از خوانندگان ارجمند این سؤال پیش بیاید که ، با اینکه استاد ازچهل پنجاه سال پیش بمردم فارسی‌زبان پیشنهاد میکرده واصرار داشته است که واژه‌های عربی را ازفارسی بیرون‌کنیم و نگوئیم ونویسیم و قاعده‌های عربی را در فارسی بکار نبریم و ... و با اینکه استاد بر زبان فارسی تسلط کامل داشته و می‌توانسته است هر مقصودی را بزبان ساده فارسی ــ نه مخلوط با عربی ــ بیان کند و بنویسد چنانکه « درراه مهر » رانوشته و« آئین بزرگی » را ترجمه کرده است و.. چرا در نوشتن دیگرآثار خود از شیوه‌ایکه معمول و متداول است پیروی‌کرده و ...

پاسخ چنین پرسشی این است که ، درست بهمان دلیل که اسفندیار روئین تن ، با اینکه توانائی آن را داشت که آن زنجیرهای گران را از هم بگسلد ،آرام نشست و شکیبائی کرد ! و این خود یکی از دلیل هائی است که این دو کلمه را بخاطر آورد که :

ــ اسفندیاری دیگر

بهمن ۱۳۵۰ خورشیدی هجری . اکبرآزاد

۱۵۰ ریال